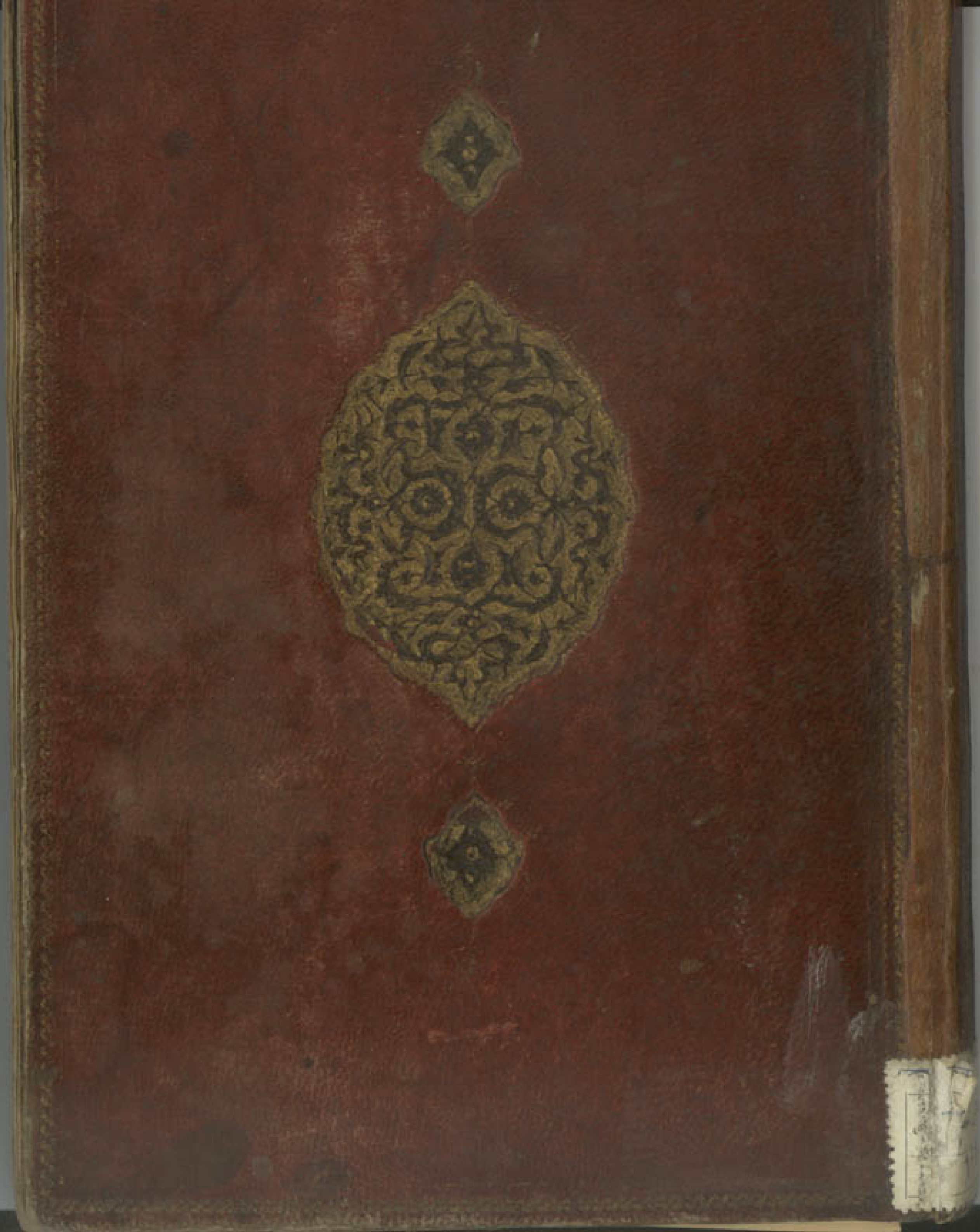


(۱۵۶)

شرح دیوان ملا حسین

لثالث فى
كيف الوصول الى سعاد ودونها
قلل الجبال ودونهن حتوف
الرجل حافية ومالى مركب
والكف صفر والطريق مخوف

شرح دیوان ملا حسین

لکاشف

کیف الوصول الی سعاد و دونها
قلل الجبال و دونهن حتوف
الرجل حافیة و ما لی مرکب
و الکف صفر و الطریق مخوف

شرح دیوان ملا حسین

لکاتبه

کیف الوصول الی سعاد ودونها

قلل الجبال ودونهن حتوف

الرجل حافیة ومالی مرکب

والکف صفر والطریق مخوف

هو

من كتب الحقير المحتاج الى الله الكبير

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس سعادت اساس و شکر عبادت لباس معبودی را که اعلام
نبوت و ولایت در میدان فتوت و هدایت برافراشت و ارقام
حقایق بانجام حدس و الهام بر صحایف قلوب علما و الواح ارواح حکما نگاشت

ای نور تو در جملهٔ اشیا ظاهر
در منظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تو روشن گشته
هم اول این سلسله هم آخر

و درود خجسته ورود بر انبیا و اولیا که برای تکمیل خلایق و تحصیل
خلایق کمر اجتهاد بر میان جان بسته اند و اصنام ملاهی و مناهی را
بنص و تایید الهی شکسته خاصه بر حضرت مصطفی که بی منت کس از
سرچشمهٔ فیض اقدس استفاضه نموده و ابواب عنایت سرمدی
بر روی منتهی و مبتدی گشوده

رباعی

آن روز که از هیچ شد لوح و قلم
در بزم عیان نهاد نور تو قدم
کردند محققان اسرار قدم
بر صفحهٔ دل حرف وفای تو رقم

و بر آل و لایت مآل و اصحاب هدایت مآب آنحضرت که بتقبیل خاک

آستان او سر مباهات بعرش مجید سوده اند و بر سریر امامت و خلافت
متمکن و در مدینه رحمت و رافت متوطن بوده بر مسافران مراحل
طریقت و مجاوران منازل حقیقت مخفی نیست که علم روشنتر ستاره ایست
که در آسمان ماهیت انسان تابد و نازکتر غنچه ایست که در چمن حقیقت او
سمت شکفتن یابد هر نفس ناطقه که بنور حکمت آراسته گشت در سلک
فرشته است و ارقام سعادت ابدی بر جبین استعداد او نوشته
علی که بحلیهٔ علم حالی نشد چون بدنی باشد که او را جان نیست و
دلی که به نکتهٔ دانش نرسیده از غامهٔ قلبی روان نیست شعر

الناس موتی و اهل العلم احیاء
الناس مرضی و هم فیهم اطباء
والناس ارض و اهل العلم فوقهم
سماء نوره ما فی النور ظلماء
و زمرة العلم راس الخلق کلهم
و سایر الناس فی التمثیل اعضاء

علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز دقایق و نظام سلسلهٔ وجود
و قوام مرتبهٔ شهود است بیت

علمت بکمال معرفت راه دهد
علمت دل پاک و جان آگاه دهد
گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد
ور حق طلبی بقاء بالله دهد

و بحکم انا مدینة العلم و علی بابها
که در جامع مدنی مسطور است انا میزان الحکمة و علی لسانه
که در رسالهٔ عقلیهٔ امام غزالی مذکور بر طالبان طریق ایقان و سالکان

رحیق عرفان واجبست که متوجه باشند بباطن ملکوت موطن حضرت
امیر المؤمنین امام المحسنین یعسوب الواصلین مطلوب الکاملین
خورشید سپهر امامت جمشید سریر کرامت واقف معارج لاهوت
عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر
انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحهٔ کتاب ولایت خاتمهٔ مصحف
وصایت عنوان صحیفهٔ عنایت دیباچهٔ رسالهٔ هدایت مرکز دایرهٔ سیادت
قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت سرو چمن صباحت نمک خوان
ملاحت فرهماء سماحت قاضی محکمهٔ قضا و قدر صاحب راز حضرت
سید البشر آیینهٔ اسما و صفات الهی لایق مرتبهٔ خلافت و پادشاهی منصوص
بنص من کنت مولاه فهذا علی مولاه مخصوص بفص ما انتجیته ولکن
الله انتجاه آنکه هر فقره از ذو الفقار کلام او طبقه از طبقات فتح
عرب را درهم شکسته و سلسلهٔ والیان ولایت بنقطهٔ دل صاحب
هدایت او بنوشت **شعر** قنبرش را چون سواد الوجه فی الدارین
که هست ۰ نور میگردد مدام از نور قنبر آفتاب ۰ لافتی الا علی در
سینهٔ خود کن نقش ۰ ورنه آنجه رحمی بینم ضیاء آفتاب ۰ چون
شود صوفی صفت صافی ز غیر مهر او ۰ خرقهٔ ازرق کشد از چرخ در بر
آفتاب ۰ گر شالی از رخش خواهم گشادم آشکار ۰ در خیال من شود

هر دم مصور آفتاب ۰ کی ز مغرب باز گردیدی برای طاعتش ۰ گر نشد
او را بجان منقاد و چاکر آفتاب ۰ نور می بخشد بخاص و عام عالم بیدریغ
شد مگر از تیغ درگاهش مجمر آفتاب ۰ پای تا سر غرق نور معرفت می بینمش
کیمیا زاینده با مهرش زر سازد آفتاب ۰ در قیامت چون رساند شربت
کوثر بخلق ۰ جام گردد بر کنار حوض کوثر آفتاب ۰ آدم اولیا خاتم اصفیا
صاحب اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب اسد الله الغالب علی
بن ابی طالب سلام الله و من تقرب الیه ۰ و از سخن او که مقبول بلغای
مکه و یثرب و مسلم فصحای مشرق و مغربست التماس اسرار دین
و اقتباس انوار یقین کنند خاصه دیوان اشعار حقایق شعار ۰ که
بی شایبهٔ تکلف و بی رایحهٔ تصلف آسمانیست پر از کواکب حقایق
چمنی پر از شقایق دقایق **شعر** عجایب ایات غرایب نزهة

رغایب غایات کنایه بجدة ۰ عقایق احکام دقایق حکمة
حقایق احکام رقایق بسطة ۰ صحیفهٔ سطوی پر صدف بحر مسجور
سفینهٔ مشتمل بر جواهر ادبیت معقول ۰ صوامع اذکار لوامع فکرة
جوامع آثار قوامع عزة ۰ مدارس تنزیل مجالس عظة
مدارس تاویل فوارس منعة ۰ ارایک توحید مدارک زلفة
مسالک تمجید ملایک نصرة ۰ کانی پر از جواهر لطایف بحری

پرده لآلی معارف ص شوادی بیانات هوادی بیه
بوادی نکاهات عوادی رحبة جواهر ابثار زواهر وصله
طوامر ابناء قوامر صولة کیمیایی که قلب ناقص را بصورت
کمال رساند عین الحیاتی که تشنهٔ بادیهٔ حجاب را زلال وصال چشاند ص
بشایر اقرار بصایر عبرة سرایر آثار ذخایر دعوة
مثانی مناجاة معانی باهتة مغانی محاجاة مبانی فضیة
فواید الهام زواید نعمة عواید انعام موائد نعمة
در ظروف حروفش الوف اسرار مندرج و در سواد مدادش صنوف
انوار مندمج آفتاب حقیقت از بروج ارقام او لامع و ظاهر و معانی
ابیات او بر اهل است کامل و ظاهر ص
لطایف اخبار وظایف سخنه فضول عبارات وصول تحیة
صحایف اخبار خلایف جنة حصول اشارات اصول عطیة
و سر کمال کلام خاتم الاولیا آنست که نطق اخص خواص انسان است و ارتفاع
و انحطاط نطق انسان بر طبق مرتبهٔ اوست در کمال و نقصان و چون
کمال صوری و معنوی آنحضرت مانند آفتاب لامع کلام حقایق نظامش
مطابق آن واقع است ص شاهی که بهش غلام و مه هست کنیز
ناطق بکمال اوست قرآن عزیز کز قدر کلام او رفیع است چه دُر

در خانه بکدخدای ماند همه چیز و چون ذرهٔ خاکسار و قطرهٔ
بیمقدار حسین بن معین الدین میبدی روح الله قلبه بالفیض الربانی
در سایر اوقات بدل کامل او متوجه و با اهل محبت او مشتغلست
از عالم غیب اشارت منزه از ریب رسید که این دیوان رفیع ایوان
وسیع میدان را شرحی می باید نوشت و تخم سعادت ابدی در اراضی
قابلیات می باید کشت بنابرین مقدمه قدم درین بحر عمیق
نهادم و در مدینهٔ علم را بمفتاح تحقیق گشادم و در تنقیح مقاصد و
توضیح معاقد آن قصب سبق از اقران ربودم و احتراز از ایجاز و الغاز
و اجتناب از اطناب اسهاب التزام نمودم رباعی
این نظم که نعت او برونست ز فکر دارد بجهان میان هر طایفه ذکر
با این همه تا کنون بهر بیت شریف بودند عروسان معانی همه بکر
و هرچند بیقین معلوم نیست که این بحر از خاشاک شعر غیر صافیست
اگر یک بیت شعر اوست مراد در دنیا و عقبی کافیست بیت
بس که تا بمهر رسید بهر دم از سیاه من آسمان را سرفرازی باشد از بالای من
چون سخن گویم ز معراجش کمان ذوق نیست پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من
بر وصافی او سرها قدم گشتم زبان تا نگه در عرصهٔ مدحش ظاهر از لبهای من
طبع من پاکست چون دریا ز فیض ... ابر گوهربار جوید فیض از دریای من

کو نبودی ذو الفقار مهر او در دست دل ۞ لقمه کردی مر این نفس اژدهای
من ۞ خاک راهش درد و چشم من بجای سرمه است ۞ نیک دیدم آفرین
بر دیدهٔ بینای من ۞ نی من تنها بدحش سرفرازی میکنم ۞ فخر این
هر کنکی نشنید از آبای من ۞ ای صبا در گرد خاکم ببر سوی نجف
بعد مردن چون فرو ریزد ز هم اجزای من ۞ التماس از ارباب توفیق و
اصحاب تحقیق آنکه بعد از تقدیم مراسم تحقیق چون نظر به مواضع زلل
و مواقع خلل اندازند آنرا از رقم زدهٔ خامهٔ اصلاح سازند چه فقیر بر آن
باهمان دارد که خود را لخاک راه همه می شمارد و نعم ما قیل شعر

شربنا و اهرقنا علی الارض قسطها — و للارض من کاس الکرام نصیب
من خود چه کسم که در شماری باشم — یا در صف اهل دل سواری باشم
مقصود همین است که در شاعلی — گویم سخنی چند و بکاری باشم

و قبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و مآرب ارجمند که در اثنای
شرح مفید است و اکثر آن مشتمل بر فایدهٔ جدیده است مسطور خامهٔ
تحریر و مزبور نامهٔ تصویر خواهد شد در ضمن هفت فاتحه و سمیته
کشف الاسرار اللایحه فاتحهٔ اولی در بیان راه راست که
سلوک اصفیاست قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و
من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ دانستن اصول و صول و قواعد

عقاید

عقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک متکلمین و حکماء مشائین است
یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکماء اشراقیین است که ایشان را
ذواقیین هم گویند مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر و السمیع
هل یستویان مثلا افلا تذکرون در طریق اول مثار شبهه و شک
بسیار است قدم عقل از دهکذار افکار در مثنوی

پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت بی تمکین بود
گر کسی از عقل با تمکین بدی — فخر رازی راز دار دین بدی

غایت دلیل مناقشه و خلافت و اساس قیاس بر تخمین و گزاف
و یتبع اکثرهم ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در دو سوکه
میان اهل وسوسه جان کنده اند و گروهی چند از تقلید در گردن
عقل افکنده نه در میخانهٔ تحقیق بادهٔ عارفان نوشیده و در تقدیم بر
معان تهذیب اخلاق کوشیده و امام فخر الدین گوید شعر

نهایة اقدام العقول عقال — و اکثر سعی العالمین ضلال
و کم قد رأینا من رجال و دولة — فبادوا جمیعا مسرعین فزالوا
و کم من جبال قد علت شرفاتها — رجال فزالوا و الجبال جبال
و ارواحنا فی وحشة من جسومنا — و حاصل دنیانا اذی و وبال
و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا — سوی ان جمعنا فیه قیل و قالوا

و ربیع از امام شافعی رضی الله عنه روایت کند که چون شخصی کتب علم
بر شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نباشد برای آنکه کلام
علم نیست و امام مالک فرموده لا یجوز شهادة اهل البدع والاهوا
و اصحاب او گفته اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب
کانوا و ابو یوسف فرموده من طلب العلم بالکلام تزندق و امام
احمد گفته علماء الکلام زنادقة و غایت ما یه علما در شان کلام کلام اما
غزالیست در احیا که در شهری یک شخص می باید که این علم داند و دفع
شبهه مبتدعان تواند و حاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل
کلامیه کرده باشند مأخذ انوار عقاید ایشان مشکوة نبوت است و
و غرض از کلام غیر الحام جاحد و الزام معاند نیست **مثنوی**

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث   هر که خواند غیر این گردد خبیث

و بعضی از اهل تقلید از سر بدعت اندلخته اند فطرة اصلی را سر نگون ساخته
نفی اولیاء و درویشان بسیار کنند و هر چه بگوش ایشان رسد انکار
کنند بظاهر نبوت و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی چند بهم در
تراشند نه طبعشان گذارد که بسر تقلید روند و نه توفیقشان باشد که
بوی تحقیق شنوند **مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء**

از بهر فساد و جنگ جمعی مردم   گردند بگوی کفر هر جا خود را گم

در مدرسه هر علم که آموختهاند   فی القبر یضرهم ولا ینفعهم
تا چند چنین جاهل و ابتر بودن   هر روز ز روز خویش بدتر بودن
در بند صفا باش که بسیار بدست   با مردم درویش سگ در بودن

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در رشف نصایح فرموده که تا چراغ فقر
افروخته ام ده شفا سوخته ام و این نظم اوست **شعر**

وکم قلت للقوم انتم علی   شفا حفرة من کتاب الشفا
فلما استهانوا بتنبیهنا   فزعنا الی الله حتی کفی
فماتوا علی دین رسطالیس   وعشنا علی ملة المصطفی **حافظ**
فکر بهبود خود ای دل ز در دیگر کن   درد عاشق نشود به بمداوای حکیم
غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش   کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم
دام سخت است مگر یار شود فضل خدا   ور نه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

و امام غزالی در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر فارابی و ابو
علی بن سینا کرده که اکابر حکماء مشائین اند فرموده بواسطه نفی علم الله تعالی
بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاب قدم عالم و تکفیر ابو علی در زمان
حیوة او هم کرده اند و او گفته **رباعی**   کفر چو منی گزاف و آسان نبود
محکمتر از ایمان من ایمان نبود   در دهر چو من یکی و آن هم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود   انصاف آنکه بچراغ عقل راهی

نیتوان دیدن وبعسیلهٔ برهان بطلوب اصلی نیتوان رسید **شعر**

لقد طفت فی تلک المعاهد کلها … وصیّرت طرفی بین تلک المعالم

فلم ار الّا واضعاً کف حایر … علی ذقن او قارعاً سن نادم

ای کدای خانقه برجه که دردیر معان … میدهند آبی ودلها را توانکر میکند

تا آفتاب نبوت بر دل طالب نتابد راه بمقصود نیابد **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله** **مثنوی**

مصطفی کفتا علی راکی علی … شیر حقی پهلوان پر دلی

لیک بر شیری مکن هم اعتمید … اندرا در سایهٔ نخل امید

خوش درا در سایهٔ آن عاقلی … کش نیارد برد از ره ناقلی

ظل او اندر زمین چون کوه قاف … روح او سیمرغ بس عالی طواف

کر بکویم تا قیامت مدح او … هیچ اورا مقطع وغایت مجو

در بشر روپوش کشتست آفتاب … فهم کن والله اعلم بالصواب

کسی از هواجس نفسانی ووساوس شیطانی نجات دارد که طفل مکتب **علمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما** باشد وآنک نیاز برخاک راه سالکان مسالک طریقت ومالکان ممالک حقیقت باشد **بیت**

بقیاسات عقل یونانی … نرسد کس بذوق ایمانی

عقل خود کیست تا بمنطق ورای … ره برد با جناب پاک خدای

کر بمنطق کسی ولی بودی … شیخ سنت ابو علی بودی

چشم عقل از حقایق ایمان … هست چون چشم اکمه از الوان

فرد سبیلی والشرع فاتباع شرعتی … وما نال شیئاً غیر هوی فتی

علی قدمی القبض والبسط ممّا فتی … وملک معالی العشق ملکی وجندی

المعالی وکل العاشقین رعیتی … واصغر اتباعی علی عین قلبه

عرایس ابکار المعارف ذوقی … **فتح** در طریق تصوف انوار الهی

وفیوض غیر متناهی ومعرفت اشیاء کما هی از شاه تا ماهی **شعر**

علم التصوف علم لیس یعرفه … الّا اخو فطنة بالحق معروف

ولیس یعرفه من لیس یشهده … وکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف

سالکان این طریق عزیز دریابند هرچه شنوند وبینند حق شنوند وحق بینند وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان ایشان فرموده **واشوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی** صفحهٔ ادراک ایشان از حرف غیر پاک وسر ایشان در قدم هر بیس وپا خاک باشد آینهٔ دل ایشان زنک وبادهٔ توحید شان رنک ندارد **بیت**

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود … زهرچه رنک تعلق پذیرد آزادست

طایفه باشند بس رفیع الشان عظیم القدر ومشاهدهٔ حق کنند

كما يرون القمر في ليلة البدر — تا من خبر از طور تصوف دارم

بر ماضی عمر خود تأسف دارم — چون ترک تکلفات رسمی کردم

صد عیش و نشاط بی تکلف دارم — ونهج سبیلی واضح لمن اهتدی

ولکنما الاهواء عمت فاعمت — شنیده باشی که اسکندر نقاشان

خطا و ختن را فرموده که در دو دیوار متقابل را نقش کنند پرده در میان آویختند
وناظرین خیال انگیختند نقاشان خطا نقوش مختلفه غریبه می نگاشتند
واستادان ختن تصفیه وتجلیه بکار می داشتند بعد از رفع حجاب و کشف
نقاب انچه نقاشان خطا از عرق جبین و قدح یمین حاصل شده بود
نیا ترا ازان در صفحه استادان ختن می نمود **رباعی**

ای دل ز طریق اهل صورت بگذر — آیینه شو و ز هر کدورت بگذر

گر نور صفای عارفان میخواهی — از هر چه ترا نیست ضرورت بگذر

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات — مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

شیخ ابو یزید میفرماید اخذتم علمکم میتا عن میت واخذنا علمنا عن الحی
الذی لا یموت **رباعی** پر شد ز شراب عشق جام دل من

در لوح وجود نیست نام دل من — گفتی سخن شهد زبانم همه روز

امروز رسید خوش بکام دل من — امام فخر الدین با شیخ نجم الدین

گفت بم عرفت ربک فرمود بواردات ترد علی القلوب فتعجز النفس

عن تکذیبها

عن تکذیبها و ثم وراء العقل علم یدق عن • مدارک غایات العقول السلیمة

تلقیته منی وعنی اخذته — ونفسی کانت عن عطائی فمدتی

مبین حسن کما بان عشق الکن همو — بها انبی کم محنه وان بی کله

قدم منه بخرابات جز بشرط ادب — که ساکنان درش محرمان پادشهند

غلام همت دردی کشان یکرنگم — نه این گروه که ازرق ردا و دلسیهند

مخالفت این طایفه با یکدیگر سوی است با اختلاف مشرب در کتمان
وافشای اسرار بعضی میکویند **شعر** ابکی الی الشرق ان کانت منازلکم

من جانب الغرب خوف القیل والقال — اقول بالخد خال حین اذکره

خوف الرقیب وما بالخد من خال — وبعضی میکویند **شعر**

الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر — ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر

فبح باسم من اهوی ودعنی من الکنی — فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

جمعی پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیه است **کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون** **شعر** بین المحبین سر لیس یفشیه

قول ولا قلم للخلق یحکیه — ابن عباس گوید شبی با حضرت

امیر المومنین علی علیه السلام صحبت داشتم تا روز شرح باء بسم الله فرمود
و من خود را پیش او چون سبویی یافتم پیش دریایی بزرگ و هم فرمود
اگر تفسیر **الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل**

ع

الامر بینهن بگویم شما را انکار کنید و حضرت امیر فرماید در
سینه من علمیست که اگر آنرا بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید چنانچه ریسمان
دراز در چاه آب و هم فرموده لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر
فاتحة الکتاب و هم آنحضرت اشارت بسینه بی کینه خود کرده فرموده
و گفت ان هنا لعلوما جمة لو وجدت لها حمله و در صحیح بخاری مذکور است
که ابو هریره رضی الله عنه گفت حفظت عن النبی صلی الله علیه و سلم
وعائین من العلم اما الواحد فبثثته فیکم و اما الآخر فلو بثثته قطع
منی هذا البلعوم و امام زین العابدین قدس سره فرموده شعر

انی لاکتم من علمی جواهره — کیلا یری الحق ذو جهل فیفتننا
وقد تقدم فی هذا ابو حسن — الی الحسین ووصی قبله الحسنا
یا رب جوهر علم لو ابوح به — لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی — یرون اقبح ما یاتونه حسنا

و جنید گفته لا یبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه
زندیق و امام غزالی در احیا نقل از بعض عرفا کرده که سبب پنهان شدن
ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علما وقت ندارند
برای آنکه این علما در نفس الامر جاهلانند و بنزد خود و بنزد جاهلان علما اند

بیت
در نظر بازی ما بی بصران حیرانند — من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

غافلان نقطه پرگار وجود نه این — عشق داند که درین دایره سرگردانیم
وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس — که درین آینه صاحب نظران حیرانند
افلح فیمن شرح الله قلبه — وما زال مخصوصا به طیب الثنا
رجال لهم سر مع الله صادق — ولا اشتهی ذاک القبیل ولا الثنا

زینهار و هزار زینهار که از انکار اولیا احتراز کنی و باعتقاد در فیض
بر روی خود باز کنی شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیم از فتوحات
گوید شیخ ابو یزید با ابو موسی دیبلی گفت ای ابو موسی چون بیابی کسی را
که ایمان بسخن ارباب طریقت داشته باشد التماس کن که برای تو دعا کند
برای آنکه دعای او بی شبهه مستجابست رباعی

تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم — برخیز که مفتاح سعادت طلبیم
تا باطن ما ز فقر معمور شود — از باطن اهل فقر همت طلبیم
آیینه ذات حق چو درویشانند — از هر جهتی قبله ما ایشانند
فکرم نرسد بکنه ایشان هرگز — دانم که همی بزرگ و عالیشانند
و لکل لهم دین و دین و مذهب — و وصلکم سؤلی و دینی هواکم
وانتم من الدنیا مرادی و همتی — مناء سناکم واختیاری رضاکم

تو از موسی فاضلتر نخواهی بود به این که او را با خضر چه صورت نمود
رو نمود گفته اند پیش علما محافظه زبان باید کرد و پیش سلاطین محافظه

درویش اولیا محافظهٔ دل اگر ایشان سیل مال کنند برای رحلت فقر است

و کار مخصوص با ایشان خواه کج باشد و خواه راست رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ

تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ کاهی که آب بقوه

از چشمه جوش شد و کاهی بر دو افتد آب کی گذارد که کاه بچشمه راه یابد

نو ریقین بمثابهٔ آن آبست و دل عارف بمثابهٔ چشمه و دنیا بمنزلهٔ کاه

با امام احمد غزالی قدس سره گفتند تو خود را درویش پنداری و چند

طویله اسب و استر داری فرمود من میخ طویله در گل زده ام نه در دل

إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ بَلْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ

القصه بطوطها نفی درویشان جهالت صرف و ضلالت محض است اگر

میدانی کسی با این چه نقصان تو از کمال خود باز میمانی لیکن چون ملحد

بصورت موحد بر می آید و زندیق بهیئت صدیق می نماید تمیز میان این

طوایف مشکل است و طالبان صادق را این تمیز چون دردلست نظم

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند   نه هر که آینه سازد سکندری داند

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست   نه هر که سر بتراشد قلندری داند

غلام همت آن رند عافیت سوزم   که در گدا صفتی کیمیاگری داند

حاضر باش که صید اهل شید نشوی و بفریب شیطان از راه نروی بیت

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد   بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه   زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم   زانچه آستین کوته و دست دراز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید   شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

وَلَا تَبْتَغِ مِنْ سِوَاكَ نَفْسَهُ لَهُ   فَصَارَتْ لَهُ أَمَّا تَخَوَّفَ وَاسْتَمَرَّتِ

مقصود من همه ساقی بغیش باشد   ای نباخر که مستوجب آتش باشد

اکثر درویشان زمان در بند آرایش و در مقام آسایش اند نه از عرفان

خبر دارند و نه از احسان اثر اما از ایشان از سایر مردم بصورت

و باطن ایشان را از کدورت نظم گو بند جا عق که راهی داریم

ور کسوت عارفان پناهی داریم   کو تاج نمد کلاه ایشان باشد

ما نیز از این نمد کلاهی داریم   اما بحکم مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ

مِنْهُمْ ع صد خار را از بهر گلی آب میدهند رباعی

در کسوت فقر کاملان می باشند   در زیر نمد اهل دلان می باشند

مقصود ز صد هزار درویش یکیست   منکر نشوی که جاهلان می باشند

فتح اگر مناسبت ذاتی با دقایق حقایق و لطایف معارف داری و از

شنیدن آن خوش وقت و بی حال میشوی از صحبت صاحب کمال کامل

میتوانی شد چنانچه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا شاعر

تواند شد و کسی که مناسبت مذکور ندارد و میخواهد که بمطالعهٔ سخن

درویشان کامل شود شل کسیست که طبعش موزون نیست و هوس
میکند که بوسیلهٔ عروض شاعر گردد **بیت**

ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق / ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

زاهد که بتزویر و ریا خوش باشد / چون اهل دلی مشوش باشد

آندم که کند نکتهٔ عرفان تصدیق / از روی شل چو طرز اخفش باشد

وعلامت مناسبت آنست که در اول حال مصنفات امام حجة الاسلا
زین الدین ابو حامد محمد طوسی غزالی قدس سره بتخصیص احیا و کیمیا
در تو اثر کند و از مطالعهٔ آن احوال تو متغیر شود و اگر بعضی از ارباب
تعسف و اصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار مکن شنیدم که یکی از
اهل ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و افتتاح این کرده که الحمد لله الذی
اخرج الغزالی من بین العلما بتصنیف الاحیا دور نیست که امام بزبان
حال نیز این گوید و مراد علما متعسف باشد که در حقیقت جهال اند و اطلاق
علما بر ایشان متعارف شده **بیت** / گویی که مگر ز زاهدان سودی هست

وز فضل ترا امید بهبودی هست / این هر دو چنان شوند در هر کیش ترا

هرگز نشود گمان که معبودی هست / و معاندان امثال این در وقت

حیات امام هم گفته اند و رساله در جواب اعتراضات ایشان نوشته
و از جمله اعتراضات آنست که تو قایل بتجرد نفس ناطقه و الحمد لله که ائمهٔ ور

این

این سخن مسلم اهل اسلام است و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید
چون امام اثبات حشر روحانی می فرمود او را بنفی حشر جسمانی متهم
میداشتند نعوذ بالله منه **بیت** زاهد از راه برندی نبرد معذور است
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد • و شیخ محیی الدین نام امام بتعظیم
تمام ذکر میکند و در درهٔ فاخره میفرماید که شیخ ابن زید اندلسی گفت
در بازار رساله که ابن احمد بن قاضی قرطبه در رد امام غزالی نوشته
بود و لعنت بر او کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم کور شدم و
پس توبه و استغفار کردم و حق تعالی باز بینایی ارزانی داشت **رباعی**

هر کس که بعشق دوست صادق باشد / با خلق جهان دلش موافق باشد

یک نکته نگوید که نباید گفتن / کاری نکند که غیر لایق باشد

و هم از ابن زید روایت کنند که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیری
در گردن خوکی کرده بود و او را می کشید گفتم این خوک چیست فرمود
ابن احمد است که خدا مرا بر او مسلط کرده تا ببینم که من بچه سبب
نزد او مستحق لعنت شده ام **شعر** زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست • بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خودفروشان را بکوی می فروشان راه نیست • بندهٔ پیر خراباتم که لطفش
دایم است • ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست • و امام

و امام عبد الله بن اسعد یافعی در ارشاد گوید که شیخ ابن عساکر در حدیث
ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مایة سنة من یجدد
لها دینها فرموده که بر راس مایهٔ اولی عمر بن عبد العزیز بود و بر راس
مایهٔ ثانیه امام شافعی و بر راس مایهٔ ثالثه ابو الحسن اشعری و بر راس
مایهٔ رابعه ابو بکر باقلانی و بر راس مایهٔ خامسه ابو حامد غزالی و ولادهٔ او
در سنه خمسین و اربعمایه بود بطوس و در نیشابور شاگرد امام الحرمین
شد و چون او وفات یافت بعسکر سلطان رفت و نظام الملک قدر او
بشناخت و تدریس بغداد در سنه اربع و ثمانین باو تفویض کرد و در
سنه ثمان و ثمانین بمکه رفت و در وقت مراجعت دو سال در دمشق
بود بمنارهٔ جامع احیا و سایر کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت و فخر
الملک او را بتکلیف بنظامیهٔ نیشابور برد و مدتی انجا بود و بطوس
عود کرد و خانقاهی و مدرسه بساخت و بتلاوت قرآن و مطالعهٔ
صحیح بخاری و مسلم مشغول بود و در صباح یوم الاثنین رابع عشر
جمادی الآخر سنه خمس و خمسمایه وفات یافت و ابن خلکان گوید غزالی
بتشدید زاست بر عادت اهل خوارزم و جرجان که عصار را عصاری
گویند و اسنوی در مهمات موافق اوست و سمعانی در کتاب انساب
گوید بتخفیف زاست و غزاله دهیست از ولایت طوس و امام احمد

برادر او از اکابر اهل کشف بوده و عین القضاة همدانی مرید اوست
و در قزوین در سنه عشرین و خمسمایه وفات یافت فتح طریق
اشراق بر نسبت میان تفکر و تصوف و اشراقیان تحقیقات شریفه
و تدقیقات لطیفه می باشد و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات
معنوی اند و حکمای قدما همه اشراقی بوده اند و بعضی انبیا اند و بعضی
اولیا و اقسام حکمت را بوحی و الهام معلوم کرده اند و گویند آغاز
همون شیث است و هرمس هرامسه که مدون احکام نجوم و
طلسمات و طب است ادریس و لقمان شاگرد داود بود و فیثاغورس
شاگرد سلیمان و افلاطون خاتم حکماء اشراقیست و ارسطو که شاگرد
او بود طریق نظر پیش گرفت و وزیر اسکندر ذو القرنین پسر فیلقوس
رومی بود و حکمت را تدوین کرد و او را معلم اول گویند و حکما در رکاب
او میرفتند و استفاده میکردند و لهذا ایشان را مشائین گویند و بعد
از ارسطو حکمت تعریب یافت و اعظم اسباب تعریب نقل کتب
حکمت بود از لغت یونان بلغت عرب و ابو نصر فارابی تصانیف بسیار
کرد و تارک دنیا بود و در سنه اربعین و ثلثمایه وفات یافت و فاراب
موضعیست از ترکستان و ابو علی حسین بن عبد الله بن سینا در شهر
صفر سنه سبعین و ثلثمایه در ولایت بخارا متولد شد و او در شهوات

و لذات تابع نفس بود و اول سلاطین نوح بن منصور سامانی شد و
التماس کرد که کتب خانه با و سپارد و بی فایده از آن کتب یافت و
در آخر آتش بکتاب خانه افتاد و تصانیف قدما و ابو نصر بسوخت
و او را باحراق آن کتب متهم ساختند و چون سامانیان بی سامان
شدند و دولت ایشان منقضی گشت سلطان محمود قصد قتل او بکرد
بگریخت و بهمدان رفت و چون حاکم همدان بود شمس الدوله او را وزیر
خود ساخت و بعد از وفات او بعلاء الدوله صاحب اصفهان
پیوست و امام یافعی گوید در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در رمضان
سنه ثمان و عشرین و اربعمایه متوفی شد پس شیخ شهاب الدین
ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزادهٔ شیخ شهاب الدین سهروردی بود
احیاء حکمت اشراقیه کرد و مرتاض و قلندر بود و مسافر بحلب رفت ملک
ظاهر بن ملک صلاح الدین معتقد او شد و فقها حسد بردند و بملک
صلاح الدین نوشتند که فساد دین خواهد کرد بفرستاد و او را در سنه
ست و ثمانین و خمسمایه بکشتند بیت عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند
از دم تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و عمر او سی و شش سال بود یا سی و
هشت یا پنجاه و در تلویحات گوید ارسطو را در خواب دیدم که مدح
و ثنای افلاطون میگفت پرسیدم که هیچکس از فلاسفهٔ اسلام بمرتبهٔ او

رسید گفت نه بمرتبهٔ او رسید و نه بجزوی از هزار مرتبهٔ او پس من جمعی را
که میشناختم می شمردم و او ملتفت نمیشد و چون ابو یزید بسطامی
و ابو محمد سهل بن عبد الله تستری و امثال ایشان را نام بردم خرم شد و
گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند و از علوم رسمیه گذشته بعلم
حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبودند بعلایق دنیا
جنبش ایشان از آنست که جنبش ماست و سخن ایشان از آنجاست که
سخن ماست و هم در تلویحات گوید لا یکون الانسان من الحکماء ما لم
یحصل له ملکة خلع البدن فلا تلتفت الی هؤلاء المتشبهة بالفلاسفة
المخبطین الاردئین فان الامر اعظم مما قالوا و نیز گوید و هؤلاء القوم
کان فضلوا و وقفوا علی ما اطلعوا علی کثیر من خفیات سرائر الاولین
سیما الانبیاء منهم و او را در کشف مرتبهٔ بلند بود و از نظم اوست شعر

اقول لجارتی و الدمع جاری	و لی عزم الرحیل الی الدیار
ذرینی ان اسیر و لا تنوحی	فان الشهب اسبقها السوار
فسیر السایرین الی نجاح	و حال المترفین الی بوار
کانی فی الظلام رایت ضوءا	کان اللیل زین بالنهار
و ما بینی من الصنعاء برق	یذکرنی متی قرب المزار
و کیف اکون للدنیان طعما	و فوق الفرقدین رایت داری

وارضى بالاقامة فى فلاة — والربعة العناصر فى جوارى
الى كم اجعل الحيات صحبى — الى كم اجعل التنين جارى
اذا لاقيت ذاك الضوء افنى — فلا ادرى يمينى من يسارى
ولى سر عظيم منكروه — يدقونا الرؤس على الجدار

وارسطو در اثولوجيا گفته خلوت گزيدم و رياضت كشيدم و خلع بدن نموده از ملابس طبيعت مجرد شدم و در خود حسنى غريب و نورى عجيب ديدم و خود را جزئى از اجزاء عالم روحانى يافتم و صاحب تاثير بودم پس ترقى كردم بحضرت ربوبيت و نورى مشاهده مى كردم كه نه زبان وصف آن تواند گفت و نه گوش نعت آن تواند شنيد ناگاه فكر ميان من و آن نور حجاب شد و من در تعجب بماندم كه چگونه از آن عالم تنزل كردم و شيخ مقتول در تلويحات و مولانا قطب الدين علامه در شرح حكمت اشراق اين شهود را بافلاطون نسبت كرده اند و دور نيست كه هر دو را واقع شده باشد و توهم نكنى كه اين مراتب عليه و اين مناصب سنيه وقف قوميست كه در ازمنه ماضيه بوده اند

فيض روح القدس ار باز مدد فرمايد — ديگران هم بكنند آنچه مسيحا ميكرد

دل مانند چشمه آبست و سرچشمه عالم ملكوتست تو راه آب از درون چشمه انباشته و راهى چند از برون گشاده و آبها تيره مى آيد در چشمه

فاسد

فاسد ميشود اگر اين راهها بخلوت و عزلت مسدود سازى و آب فاسد بنفى خاطر بيرون كنى و راه اصلى برياضت بگشايى دل تو مجمع و منبع آب حيات شود و از نفس تو دلهاى مرده زنده گردد و بزبان حال گويد شعر

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند — و اندر آن ظلمت شب آب حياتم دادند
بيخود از شعشعه پرتو ذاتم كردند — باده از جام تجلى صفاتم دادند

بعضى از اغراض تمام از حكمت داشته اند و بعضى حكمت را مقصد اقصى پنداشته اند و كمال جامعيت آنست كه در اقسام حكمت عملى از تهذيب اخلاق و تدبير منزل و سياست مدن و در اقسام رياضى از هيأت و هندسه و حساب و موسيقى و در اكثر مسايل طبيعى موافق حكما باشى و در الهيات و بعضى از طبيعيات موافق صوفيه و اين طور شابه است بطور ابو هريره رضى الله عنه كه در حرب صفين ميگفت الصلوة خلف على اتم و طعام معويه ادسم و التل اسلم شمس شهرزورى در تاريخ الحكما گويد وبايى در زمان افلاطون پيدا شد و مردم را مذبحى بود بشكل مكعب وحى آمد بيكى از انبياء بنى اسرائيل كه تضعيف آن مذبح كنند تا وبا مرتفع شود ايشان در پهلوى آن مذبح مثل آن ساختند وبا زياده شد صورت حال با آن نبى گفتند وحى آمد كه ايشان مثل آن مذبح در پهلوى آن ساخته اند و آن نه تضعيف مكعب است پس

استعانه با فلاطون کردند وگفت چون شما از نفرت از هندسه بود
حق تعالی شما را باین صورت تنبیه فرموده هرگاه که استخراج خطین
میان خطین بر نسبت واحده توانید کرد مقصود حاصل شود وتحقیق
کلام درین مقام آنکه خط آب را طول مذبح فرض کنیم وخط اج را
ضعف آن بروجهی که زاویه ب اج قایمه وتتمیم سطح ابدج ووصل
قطر اد وتنصیف او بر نقطه ط واخراج خطین دج دب باستقامت کنیم
وکتابت سطر بر نقطه آ نهیم وازا تحریک کنیم بر خطین مخرجین نقطه ط
متساوی شوند اکنون اب به زج جا اربعه متوالیه اند بر نسبت
واحد یعنی نسبت آب بر ب ه چون نسبت به ه بر زح است وچون
نسبت زح بر ج ا برای آنکه اگر قطر بح که بضرورة بر نقطه ط گذرد
وصل کنیم واز نقطه ط عمود طح بر خط ح دا اخراج کنیم البته منصف
ح د است وسطح دد در زح با مربع ح د مثل مربع ح ز است بشکل
ششم از مقاله دوم کتاب اقلیدس ومربع ح ز است بشکل ششم
از مقاله دوم کتاب اقلیدس ومربع ح ط را مشترک سازیم پس سطح
دد در زح با مربعین ح ح ح ط یعنی با مربع ح ط بشکل عروس مثل
مربعین ح زح ط است یعنی مربع زط وبمثل این بیان کنیم که سطح زط
پس سطح دز در زح مثل سطح ده در ه ب است پس نسبت یعنی نط

پس سطح دز بر ده یعنی نسبت اب بر به بشکل چهارم از مقاله ششم
وشانزدهم از پنجم مثل نسبت ه ب بر زح است بشکل شانزدهم از مقاله
ششم ومثل نسبت زح بر ج ا بچهارم وشانزدهم مذکور ومیان این
بوجهی دگر در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین برای اقامت
برهان بر شکل یازدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور است
پس نسبت اب بر ج ا چون نسبت اب بر به است مثلثه بالتکریر
بعد مقاله پنجم یعنی نسبت مکعب معمول بر اب بمکعب معمول بر
به بشکل سی وششم از مقاله یازدهم مطلوب است وزنهار که در
الهیات تابع حکما شوی وتوهم نکنی که چون ایشان را در ریاضیات
خاصه سطح اسطرلاب ورصد فتوح عزیمه شده پس در جمیع مسایل
ازین قبیل باشد آن کسان که ایشان را در ریاضیات شده صوفیه را
در الهیات ولا ینبئک مثل خبیر والی الله المرجع والمصیر فتح
اختلاف در مسایل شرعیه فرعیه بعد از رحلت نبی صلی الله علیه وسلم
پیدا شد وتاج الدین اسمعیل قونوی شارح حاوی گوید در مسئله
خرقا که شخصی مرد ومادر وخواهر وجد گذاشت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
حکم کرد که مادر را ثلث مال است وجد باقی وعمر فاروق رضی الله عنه
گفت خواهر را نصف است ومادر را ثلث وجد را دو ثلث باقی وعثمان

ذو النورین رضی الله عنه گفت هر یک را ثلث است و علی مرتضی رضی الله
عنه گفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث و جد را سدس و ابن مسعود
رضی الله عنه گفت خواهر را نصف است و هر یک از جد و مادر را نصف
باقی و زید بن ثابت رضی الله عنهما گفت مادر را ثلث است و جد را
دو ثلث باقی و خواهر را ثلث باقی و امام شافعی رضی الله عنه موافق
اوست چه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده در شان
او افرضکم زید و قاضی در شرح مختصر گوید ابن عباس رضی الله عنهما
در عول مخالف علی و زید و ابن مسعود رضی الله عنهم بوده و میگفت
من باهلنی باهلته ان الله لم یجعل فی مال واحد نصفا و نصفا
و ثلثا و هم در شرح مختصر گوید زنی آبستن در وقتی که عمر او را حاضر
او کرده بود بچه بینداخت عثمان و عبد الرحمن با عمر گفتند انما انت مودب
لا نری علیک شیئا و علی گفت ان کان عثمان اجتهد فقد اخطأ و ان
لم یجتهد فقد غشک و روز بروز دایره خلاف او سع میشد و مجتهدان
بیشتر میشدند تا قرار بر مذاهب اربعه گرفت و اول ایشان ابو حنیفه
نعمان بن ثابت بود و در سنه ثمانین متولد شد و او را دو بار بعضا
تکلیف کردند و چون سلطان متصف بشرایط امامت نبود او قبول نکرد
و اول در کوفه صد تازیانه اش زدند در ده روز هر روز ده تازیانه

و آخر در بغداد در زندان منصور وفات یافت در سنه خمسین و مایه
و امیر المؤمنین علی در شان ثابت دعا فرموده بود ببرکت دعا او
و ذریت او و قال العلامة الزمخشری فی الکشاف عند تفسیر قوله
تعالی لا ینال عهدی الظالمین کان ابو حنیفه یفتی سرا بوجوب
نصرة زید بن علی رضوان الله علیه و حمل المال الیه و الخروج علی
اللص المتغلب المسمی بالامام و الخلیفه کالدوانیقی و اشباهه
و قالت له امراة اشرت علی ابنی بالخروج مع ابرهیم و محمد ابنی عبد الله
حتی قتل فقال لیتنی مکان ابنک و کان تقول فی المنصور و اشیاعه
لو ارادوا بناء مسجد و ارادونی علی عدد آجره لما فعلت ثانی
مالک بن انس مالک در سنه خمس و تسعین متولد شد و در مدینه
در سنه تسع و سبعین و مایه وفات یافت و شافعی شاگرد او بوده
امام شافعی محمد بن ادریس بن عباس بن عثمن بن شافع بن سایب بن عبد
بن زید بن هاشم بن عبد المطلب و سایب در روز بدر مسلمان شد
پدر شافعی در طفولیت نبی را صلی الله علیه و سلم دیده بود و ولادت
شافعی در غزه و اسقلان یا یمن بود در سنه خمسین و مایه و وفات او
بمصر در رجب سنه اربع و مایتین و شیخ علاء الدوله سمنانی قدس الله
سره در عروة میفرماید که رجال غیب اکنون عاذ بر مذهب امام شافعی

میکزارند و شیخ محی الدین در باب سیصد و سی و پنجم از فتوحات نقل
میکند که شافعی از اوتاد اربعه بوده رابع احمد بن محمد بن حنبل در بغداد
متولد شد در سنه اربع و ستین و مایة و شاکرد شافعی بود و در
بغداد متوفی شد در سنه احدی و اربعین و مأتین و اما مذاهب
شیعه بواسطه لعن و طعن ارازل ایشان در شان صحابه مردود ست
و اثر آن مذاهب در میان جمهور اهل اسلام مفقود و جمال الدین
محمد بن مطهر حلی و خواجه نصیر الدین محمد طوسی از اماميه اند و ابن اثیر
در شرح کتاب خود جامع الاصول کفته المذاهب المشهوره فی الاسلام
التی علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض مذهب الشافعی و ابی حنیفه
و مالك و احمد و مذهب الامامیه و تعیین کرده که مجدد مذهب
امامیه در سر مایهٔ ثانیه علی بن موسی الرضا بود چه ظن او آنست که
من یجدد در حدیث سابق مخصوص بشخصی واحد نیست و هر مذهب را
در سر مایه مجددی هست و اعدل طوایف سبعه اصحاب زید بن علی
بن حسین بن علی بن ابی طالب اند چه ایشان کویند علی بن ابی طالب
افضل الصحابه الا ان الخلافة فوضت الی ابی بکر لمصلحة راوها و
قاعدة دینیة راعوها من تسکین نایرة الفتنة و تطییب قلوب عامة
القلب فان عهد الحروب التی جرت فی ایام النبوة کان قریبا و سیف

امیر المؤمنین دماء المشرکین من قریش و غیرهم لم یجف و الضغاین
فی صدور القوم من طلب الثار کما هی فما کانت القلوب تمیل کل
المیل و تنقاد الرقاب کل الانقیاد و کانت المصلحة ان یکون القایم بهذا
الشان من عرفوه باللین و التودد و قاضی ابو بکر باقلانی در ملل و نحل کوید
لا خلاف بین الایمة فی تکفیر غلاة الروافض و هم الذین زعموا ان الله
قد حل فی الانبیاء ثم فی الایمة و مذهب اکثر شافعیه آنست که شهادت
مبتدع غیر مکفر مقبولست و اکرچه سب صحابه کند و امام الحرمین
و امام غزالی و بغوی کویند شهادت کسی که منکر امامت ابی بکر یا عمر
باشد یا سب صحابه یا قذف عایشه نماید مقبول نیست لکن شهادت
کسی که تفضیل علی بر ابو بکر کند بی نزاع مسموع است و اکثر اصحاب شافعی
بر آنند که اکر کسی وصیت مالی کند برای اجهل ناس از مسلمین بروافض
دهند هداهم الله طریق الفلاح و رزقهم رحیق الصلاح فتح مسئله دو
قسم است اول آنکه دلیل قطعی از نص یا اجماع دارد اکر مجتهد در طلب آن
تقصیر کند آثم باشد و اکر سعی کند و نیابد آثم نباشد لیکن مختار آنست
که مخطی است ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابو علی جبائی کویند
هر مجتهد در آن مسئله مصیب است یعنی خدا را حکم معین در آن مسئله
نیست و حکم خدا تابع ظن مجتهد است هر چه ظن مجتهد بآن منتهی شود

حکم خداست در شان او و در شان مقلد او و جمعی بر آنند که خدا را حکم
معین هست و مصیب یکی است و ازین جمع بعضی گفته اند خدا نصب
دلیل بر حکم نکرده و بر سبیل اتفاق شعور بحکم حاصل می شود آنکه
یافت مصیب است و آنکه نیافت مخطی است و بعضی گفته اند دلیل
نصب کرده و استاد ابو اسحق اسفراینی گوید دلیل ظنی است پس مخطی
آثم نباشد و ابو بکر اصم و بشر مریسی گویند دلیل قطعی است و مخطی آثم
است و حق درین مسئله مذهب اشعریست پس تواند بود که مذاهب
متناقضه همه حق باشند نهاد در شان علما کان ندبه بر و زبان بطعن
ایشان نگشای چه بحکم آیه لا یغتب بعضکم بعضا أیحب أحدکم أن
یأکل لحم أخیه میتا و حدیث لحوم العلماء مسمومة غیبت علما اکل
لحم مسموم است و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شان ایشان
فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و تحقیق کلام چون آفتاب نبوت
از مشرق آدم طلوع کرد پیوسته مرتفع می شد و ظل ضلالت نقصان
می یافت تا بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که آن ظل معدوم
شد و نبوت بحد کمال رسید اکنون که رو بانحطاط نهاد و در برابر
مرتبی عالی ولایت که قایم مقام که آن نبی است و بضبط امور دینیه
و نشر حقایق یقینیه قیام مینماید و چنانچه مشارب انبیا مختلف بود

مذاهب این علما مختلف است و چون اقرب انبیا بمصطفی عیسی است اقرب
اقرب اولیا باو که مرتضی است مقابل عیسی باشد و لهذا چنانچه عیسی را
بالوهیت پرستیدند علی را نیز پرستیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم مناسب علی و عیسی بیان فرموده و در فاتحه ثانیه در حدیث
درین باب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چنانچه مذمت علما مذموم است
تکفیر اهل قبله بی جهتی صریح قبیح است و شک نیست که هیچ دانایی به
از صراط مستقیم بیرون نرود و باختیار اسیر قید ضلالت نشود و لا بد
آنست که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و
جادلهم بالتی هی احسن بطریق رفق و لطف حرف شبهه از لوح دل
او تراشی و با گمراهان بادیه طلب در مقام اشفاق و ترحم باشی بیت
تنش درست و دلش شاد باد ازو خوش — که دست دادش و یاری ناتوانی داد
شیخ علاء الدوله قدس سره در عروة میگوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجات اند
و مراد از ناجیه در حدیث ستفترق امتی علی نیف و سبعین فرقة کلها
منها واحدة ناجیه بی شفاعت است قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم فاتحه ثانیه در ذات خدا تعالی
و تقدس لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر لا تدرکه الابصار و هو

اللطیف الخبیر فتح صوفیه گویند ادراک ذات بحت و غیب هویت
که از اشارات و عبارات معرا و از قیود و اعتبارات مبرا باشد محال است
لا یحیطون به علما بیت
تا کرد تعین نشانی ای دل
مشکل که شهود حق توانی ای دل / خواهی که بری راه بسر منزل او
بیرون بنشان بی نشانی ای دل
و بواسطه کمال رأفت و رحمت که نسبت بعباد دارد ایشانرا از تامل در ذات خود تحذیر فرموده تا اوقات ایشان ضایع نگردد لا یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد بیت
عنقا شکار کس نشود دام باز چین / کانجا همیشه باد بدستست دام را
فدع عنك بحرا ضل فیه السوابح
و حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم فرموده ما عرفناك حق معرفتك و هم فرموده ان الله تعالی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم بیت
دردا که عشق نشد کس بیقین محرم راز / هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد
و ابن عباس گوید جمعی فکر در ذات خدا میکردند آن حضرت فرمود تفکروا فی خلق الله ولا تتفکروا فی ذات الله فانکم لن تقدروا قدره بیت
من گدا و تمنای وصل او هیهات / مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست
دل صنوبریم همچو بید لرزانست / ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه گفت العجز عن درک الادراک ادراک و امیر المؤمنین علی علیه السلام این را در قطعه تضمین فرموده در حرف کاف خواهد آمد ان شاء الله تعالی رباعی
آیینه چین ز سوی زنگ آوردن / اسلام ز اطراف فرنگ آوردن
از باده رخ شیخ برنگ آوردن / بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن
و چون فرعون از کنه ذات حق تعالی سؤال کرد و با موسی گفت ما رب العالمین موسی بذکر صفات اشعار کرد بآنکه دانستن کنه او محالست و فرعون از جهل یا برای مصلحت او را مجنون نسبت کرد پس موسی صفات روشنتر بیان فرمود و گفت ان کنتم تعقلون شعر
قد تحیرت فیك خذ بیدی / یا دلیلا لمن تحیر فیکا
ذاتی که نگنجد بخیال من و تو / شد فهم صفات او کمال من و تو
ای دل چه همیشه گرد کنهش گردی / ترسم که بسوزد پر و بال من و تو
و ما اخترت حتی اخترت حبك مذهبا / فوا حسرتا لو لم یکن فیك حیرتی
اما ادراک ذات حق تعالی باعتبار ظهور نور او در مجالی ممکن است و این قسم آن که ادراک او است با ذهول از آنکه مدرک غیر حق است همه راست امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده ان الله تجلی لعباده من غیر ان رأوه و اراهم نفسه من غیر ان تجلی لهم و قسم دیگر که ادراک او

باشعور با من مذکور مخصوص خواص است حضرت مرتضی رضی الله
فرموده رایته فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره و شیخ محی الدین
در فص نوحی از فصوص الحکم گوید ان للحق فی کل خلق ظهورا خاصا
فهو الظاهر فی کل مفهوم و هو الباطن عن کل فهم الا عن فهم من
قال ان العالم صورته و هویته شیخ ابو یزید گفت سی سال است
که من با غیر خدا سخن نگفتم و مردم پندارند که با ایشان سخن میگویم رباعی

آن حسن که جلوه میکند هر نفسی | اوصاف کمال او نهانست بسی
وین طرفه که آنچه میشود هم ظاهر | صد فتنه شود اگر بگویم بکسی

و متکلمین گویند معرفت ذات ممکن است اما امام غزالی و امام الحرمین
و حکما در استحاله موافق صوفیه و شیخ ابو علی گفته شعر

اعتصام الوری بمغفرتک | عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فاننا بشر | ما عرفناک حق معرفتک

آری او را بهر صورت که ملاحظه کنی بحقیقت نه او را ملاحظه کرده
و بواسطه تصور آن صورت هنوز در پس پرده بیت

مطلق که بود نه هر صفت پاک | هرگز نتوان نمود در ادراک
زان رو که بعقل چون در آید | البته بصورتی برآید
پس هرچه تو میکنی خیالش | باشد ز مظاهر جمالش

و هرچند که تحقق کنه ذات در غایت خفاست تصدیق بوجود او
در غایت ظهورست افی الله شک فاطر السموات و الارض
و بعضی محققین مثل امام راغب ببداهت آن قایل شده اند جنید را
گفتند ما الدلیل علی اثبات الصانع گفت لقد اغنی الصباح عن المصباح
و ظاهر آنست که کمال ظهور سبب خفاء اوست الشیء اذا جاوز الحد
انعکس الی ضده رباعی

آن یار که غیر او مرا یاری نیست | ور گلشن فضل او مرا خاری نیست
گو کنه حقیقتش خفایی دارد | در هستی ذات او خفا باری نیست

فتح صوفیه گویند ذات تعالی
از تحول عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود موطن وجود می نهد
و چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد آیینه موجود حقیقی
رنگ عدم نمیگیرد ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلا اگر
چوب را بآتش بسوزی ذات او معدوم نشود بلکه صورت او مبدل
گردد و بهیئة خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتیست که در جمیع
احوال باقی و ثابتست و ممکن الوجود صور و احوالیکه تبدل می یابد
ذلک بان الله هو الحق و ان ما تدعون من دونه هو الباطل
و ایجاد حق عالم را ظهور وی در حقیقت مطلقه اوست بصورت مختلفه
متعدده که مشاهده میکنی الله نور السموات و الارض هو الله

فی السماء اله و فی الارض اله
نوری که بذات خویش پیدا شده است

اندر دل حسن خویش شیدا شده است
در صورت حسن بی‌کند جلوه گری

در کسوت خویش بی سر و پا شده است
وجه مطابق مقصود این طایفه است

التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لا تحصل الا بها رباعی لمعات مقصود

مصدر بمثل هستی مطلق باشد
عالم همه اسم و فعل مشتق باشد

چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست
پس هرچه در و نظر کنی حق باشد

و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید مشرب التحقیق الاتم یقتضی ان لا یخلو الارواح عن مادة کما ان الصور الجسمیة لا یستغنی فی الوجود عن المادة فکذلک الصور الروحیة لا بد لها من مادة صالحة لتصویر تلک الصور و هی حقیقة الحقایق و جوهر الجواهر و هویة الکل و اصلها و هیولی الحاصلة لصور وجوبها و امکانها

رباعی

هستی که ز روی ظهور آیات حق است
در دیده اهل کشف مرآت حق است

در ظاهر او ببین که معروض فناست
در باطن آن نگر که آن ذات حق است

و هم در شرح فصوص گوید من عرف شیئا من العالم او عرفه عریا عن الحق فما عرفه و لا عرفه علی ما هو علیه و کذلک بالعکس من عرف الحق او عرفه فی زعمه بریا عن العالم او عریا عنه فما عرفه و لا عرفه بیت

تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد
ماهیت ما ز روی او روشن شد

آن روز که خورشید رخش جلوه نمود
اعیان جهان تمام چون ذره وش شد

و امام غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقی العارفون من حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة و استکملوا معراجهم فرأوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله و ان کل شیء هالک الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالک ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلک و بعضی از محققان فرموده اند که ضمیر وجهه در کل شیء هالک الا وجهه راجع است بشیء و مراد از وجه حقیقت است و وجه مناسبت آنکه ملحوظ اهل عرفا آنچه از شیء حقیقت اوست چه این طایفه استدلال از موثر بر اثر کنند نه از اثر بر موثر اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و لهذا صدیق رضی الله عنه فرموده ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و وجه در الفقر سواد الوجه فی الدارین بهمین معنی است و سواد او عبارت از زوال رباعی

از نقطه چه حرفهای بیجه که نمود
وین طرفه که غیر نقطه را نیست وجود

انگشت ز حرف غیر که بر داری
یک نقطه شود مرکز پرکار شهود

درویشی حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم با عمر فاروق رضی الله عنه در واقعه دید و هر سه بدور متصل بهم نشسته بودند و جسد آن حضرت از نور بود یکی که تعبیر از آن نمی توان کرد و آن رنگ بتدریج به

نه‌بی رنگی سیکی دو دهین که آنحضرت بسخن مشغول می‌شد بر ناف قل عود
میفرمود ناکاه امیرالمؤمنین حیدر آن درویش کفت من حقیقت همه چیز
میدانم الا حقیقت تو که نمیدانم آنحضرت فرمود اگر حقیقت همه چیز میدانی
حقیقت او هم میدانی برای آنکه حقیقت جمیع اشیا واحدست رباعی

در مذهب من چو سایه و نور یکیست   خاک در فقر و تاج فغفور یکیست
آنجا که مقام پاکبازان باشد   دانم بیقین که دار و منصور یکیست

فتح صوفیه کویند هیچکس از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدا نیست
نمی‌شنوی که میفرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و میفرماید
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح و اشباح
دارد و در زمین استعداد هر موجود بذات خود تخم هستی میکارد الا انهم
فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط رباعی

در ذات و صفات هر که او باشد تیز   هرگز نبود در نظرش صورت غیر
در مشرب او یکی شود باده و آب   در مذهب او یکی بود مسجد و دیر

اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم هو معکم اینما کنتم نحن اقرب
الیه من حبل الورید نحن اقرب الیه منکم مرضت فلم تعدنی واستطعمت
فلم تطعمنی شعر   عباراتنا شتی وحسنک واحد
وکل الی ذاک الجمال یشیر   دستان و طون که دنجانت

سبابادرده

۴۰

سرها و وده از کریبان تست   بتو نزدیکتر ز حبل ورید
تو در افتاده در ضلال بعید   چند کردی بکرد هر سر کوی
درد خود را دوا هم از خود جوی   شیب و بالا و پیش و پس منکر
درکش اندر ره کریبان سر   نردبان پایه سراچه غیب
هست از دامن تو تا زه جیب   وفی انفسکم افلا تبصرون
من عرف نفسه فقد عرف ربه   عاشقی دید از دل پرتاب
حضرت حق تعالی اندر خواب   دامنش را گرفت آن غم خور
که ندارم من از تو دست دگر   چون در آمد زخواب خویش فرو
دید محکم گرفته دامن خویش   تو مدبی روایت کند ابو هریره

که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود و الذی نفس محمد بیده لو انکم ولیتم
بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله پس خواند هو الاول و الاخر و الظاهر

و الباطن و هو بکل شیء علیم نظم   گفت پیغمبر که معراج سرا
نیست بر معراج یونس اجتبا   آن من بر چرخ و آن او نشیب
زانکه قرب او برونست از حسیب   قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از حبس هستی رستن است   حضرت نجم الکبری کوید غایب

شدم و حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم دیدم کفتم یا رسول الله چیست
معنی رحمن فرمود الذی علی العرش استوی پس کفتم معنی رحیم چیست فرمود

وکان بالمؤمنین رحیما حجاب بیان تو وحق نه آسمان ونه زمین حجاب هستی
تو همین است که تو بخود نسبت میکنی **رباعی**

ای دل چه بهرزه گرد مردم گردی   با روشن بر صفا چرا بخم گردی
چیزی ز تو کم نیست که آنرا طلبی   زنهار درین کوش که خود کم گردی

اگر تو باشی او باشد وبس تعالی وتقدس لا یزال یتقرب العبد الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه وبصره ویده ورجله ولسانه فبی
یسمع وبی یبصر وبی یمشی وبی ینطق بقدر هستی تو هستی حق ظاهر
میشود نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم میگویی ودر سجود
سبحان ربی العظیم **رباعی**

خواهم که شوم پاک ز هستی برهم
یا بر ره معراج ز بستی برهم   ابروی حبیب را کنم قبله خویش
باشد که ز عجب وخود پرستی برهم

حضرت شیخ سعد الدین حموی
سوار بود وبر رودخانه رسید واسب از آب نمی گذشت امر کرد که آب را
تیره ساختند وبگل آلوده کردند واسب در حال بگذشت فرمود تا خود را
میدید ازین وادی عبور نمی توانست کرد **رباعی**

از هستی خویش گر تو غافل نشوی   در مذهب اهل عشق کامل نشوی
هرگز بمراد خویش واصل نشوی   از بحر ظهور تا بساحل نشوی

صوفیه گویند جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آینه

مشاهده کند بنا برین وجود مطلق از سماء اطلاق وغیب هویت
تنزل فرموده در مراتب تعینات ومجالی تشخصات تجلی کرده وحسن
خود را در آینهای مختلف دیده ودر هر آینه بصورتی مناسب آن
نموده وبحسب تعدد مظاهر کثیره پیدا شده **بیت**

صد هزار آینه دارد شاهد مقصود من   رو بهر آینه کارد جان درو سجود

یا ابن آدم انی بحق لک محب فبحقی علیک کن لی محبا **حافظ**

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد   ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

وچون تعین امری اعتباریست وظهور او بواسطه نوریست که در مرات
ساریست جنید که حدیث کان الله ولم یکن معه شیء شنید فرمود
الآن ایضا کذلک وگویا این ضمیمه در حدیث مندرج است و
کان الله در وی از قبیل کان الله علیما حکیما وکان الله غفورا رحیما است **نظم**

انکه است اهل بشارت که اشارت داند   نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست
دلم از صومعه وصحبت شیخ است ملول   یار ترسابچه وخانه خمار کجاست

وقتی ماهیان دریا جمع شدند وگفتند چندگاه است که ما حکایت آب
می شنویم ومیگویند حیات ما از آبست وهرگز آب را ندیدیم بعضی شنیده
بودند که در فلان دریا ماهی هست دانا وآب را دیده گفتند پیش او
رویم تا آب را بما نماید چون باو رسیدند گفت شما چیزی غیر آب بمن نماید

تا من آب را بشما نمایم **شعر** سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد گوهری را که برون ز صدف درهمه
طلب از گم شدگان لب دریا میکرد بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد ءانت ام انا هذا العین فی العین
حاشای حاشای عن اثبات اثنین ای مرغ دلت کشته مقید بقفس
کامل نشوی تا نکنی ترک هوس کر هستی خویشتن حجاب نشود
دایم نظرت بذات حق باشد و بس وظهورات متنوعه وتجلیات
متکثره در وحدت ذات وکمال صفات او قادح نیست **شعر**
وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا
پرتو آفتاب که بر زمین می افتد در حق ذات خود منقسم ومتکثر نمی شود
واگر بر شیشهای ملون تابد هر جا برنگی نماید ودر نفس امر از لون
مبراست واگر بر قاذورات افتد هیچ نقص در وی پیدا نشود چنانچه اگر
بر لعل افتد هیچ عزت او زیاده نکردد پس جمیع مظاهر نور حقند خواه ذهنی
خواه خارجی خواه کامل وخواه ناقص قال النبی صلی الله علیه وسلم ان
الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون
نعوذ بالله منک فیتجلی فی صورة عقایدهم فیسجدون له وقال ایضا
ان الحق یتجلی یوم القیمة بصورة النقصان فینکرونها ثم یتحول بصورة

الکمال فیقبلونها **بیت** درعشق خانقاه وخرابات فرق نیست
هرجا که هست پرتو روی حبیب هست بنا برین شیخ در فص هودی میفرماید
ایاک ان تتقید بعقد مخصوص وتکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل
یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه فکن فی نفسک هیولی لصور
المعتقدات کلها فان الله تبارک وتعالی اوسع واعظم من ان
یحصره عقد دون عقد فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه الله وجه
الشی حقیقته فنبه بهذا قلوب العارفین لئلا یشغلهم العوارض
فی الحیاة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری العبد فی
ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی مع من
یقبض علی حضور **بیت** حکم مستوری ومستی همه بر خاتمت است
کس ندانست که آخر بچه حالت برود کروی آخر عمر از می ومعشوق بگیر
حیف اوقات که یکسر بطالت برود **فتح** حکما واکثر متکلمین بتنزیه
حق قایلند وبعضی متکلمین بتشبیه ومشبهه متمسک اند به الرحمن
علی العرش استوی • وانما تولوا فثم وجه الله • وید الله فوق ایدیهم
ولتصنع علی عینی • ویا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله • والسموات
مطویات بیمینه • وحتی تضع الجبار قدمه فی النار • وقلب المؤمن
بین اصبعین من اصابع الرحمن • ووضع کفه بین کتفی • وضحک حتی

بدت نواجده. و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة. وانکم سترون
ربکم کما ترون القمر لیلة البدر. لا تضامون فی رؤیته. ورایت
ربی فی احسن صورة. ورایت ربی فی صورة شاب امرد قطط.
ومنقولست که ابوذر غفاری گفت یا رسول الله هل رایت ربک
فهو دنور انی اراه. منزهه صورت نقیه نورانی را. در لفظ دو کلمه
میخوانند نور وانی را بفتح همزه بمعنی من این ومشبهه آن را یک کلمه
میخوانند مثل روحانی وصوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است
از تنزیه و از تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوف بهر دو گهی
که از تشبیه بتنزیه میگریزند اندکه تنزیه تشبیه است بمجردات شعر

فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا — وان قلت بالتشبیه کنت محددا
وان قلت بالامرین کنت مسددا — وکنت اماما فی المعارف سیدا

حضرت سید شریف گوید متکلمی و صوفی مناظره کردند متکلم گفت بیزارم
از خدایی که در سگ و گربه ظهور کند و صوفی گفت بیزارم از آن خدا که
در سگ و گربه ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی ازین دو کافر
شد و کاملی سخن ایشان را توجیه کرد بآنکه متکلم اعتقاد کرده که سگ و گربه
در غایت خبیث اند وملابسه ومخالطه با ایشان نقصان تام است پس
مقصود او بیزاریست از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدایی را نشاید

پس صوفی اعتقاد کرده که در ملابست ومخالطت سگ و گربه هیچ نقصان نباشد
واگر حق در ایشان ظهور نکند فیض او ناقص باشد پس مقصود او نیز
بیزاریست از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدایی را نشاید پس
بیزاری ایشان از خدا نباشد و کفر هیچ یک لازم نیاید و زنهار که از لفظ
ظهور وامثال آن که صوفیه گویند توهم نکنی که ایشان بحلول قایلند
چنانچه بعضی ناقصان پنداشته اند مقصود ایشان بسیار دقیق است
بعبارت در نمی آید و اشارت بوی نمی تابد هیچ لفظ نمی توان یافت که
اداء مراد ایشان بی زیاده و نقصان کند هرچه درین مسئله گویند
اگر از وجهی تقریب ذهن است بمقصود از وجهی دگر تبعید است شعر

وان قمیصا خیط من نسج تسعة — وعشرین حرفا عن معالیه قاصر

عرفا گویند اسرار حقیقت نمی توان گفت و این را دو محمل است یکی
آنکه گفتن آن بظاهر شریعت راست نیست و دیگر آنکه عبارت باداء
آن وفا نمیکند و کفر در افشاء سر ربوبیت کفر بر تقدیر اول مقابل
اسلام است و بر تقدیر ثانی مقابل اظهار یعنی هر عبارت که برای فاش
کردن سر ربوبیت گویند سبب خفا شود و مولانا نظام الدین نیشابوری
در تفسیر واذا سالک عبادی عنی فانی قریب میفرماید لا ذرة من
ذرات العالم وغیره الا نوار محیط بها قاهر علیها قریب منها اقرب من

وجودها اليها لا بمجرد العلم فقط ولا بمعنى الصنع والايجاد فقط بل بمعنى
آخر لا يكشف المقال عنه غير الخيال مع ان التعبير عن بعض ذلك يوجب
شنعة الجهال **شعر** رمزت اليه حذار الرقيب
وكتمان سر الحبيب حبيب   اذا ما تلاشيت فی نور وجهه
يقول ادع ربی فانی قريب   قاضی عضد الدين كويد مولانا
كمال الدين عبد الرزاق كاشی را ديدم كه منكر حلول واتحاد بود گفت
اين مشعر بغيريت است وما ميگوييم ليس فی الدار غيره ديار وهذا الجحود
اشد من الجرم **فتح** صوفيه كويند وجود لا بشرط احديه جمع وهويت
ساريه در جميع موجودات است وبشرط لا مرتبه احديت وبرزخ البرازخ
وعما وبشرط جميع اسما وصفات مرتبه الوهيت ومرتبه واحديت واطلاق
عما بمرتبه احديت موافق حديث است سلبی كو بيا ابو رزين عقيلی
از نبی صلی الله عليه وسلم پرسيد اين كان ربنا قبل ان يخلق خلقه
فرمود كان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء وخلق عرشه علی الماء
وعما ابر رقيق است وچون ابر محسوس را هوا فوق وتحت لازم است نبی
لازم تنبيه فرمود كه مراد ابر معقول است وقدما حكما در مسئلهٔ وجود
موافق صوفيه اند وقايل اند بر اين نوع در مراتب واز ايشان بطريق
رمز منقول است كه از تحيز وحدت نقطه پيدا شد واز حركت نقطه خط

واز حركت خط سطح واز حركت سطح جسم **بيت**
ما می ببانك چنك نه امروز ميكشيم   بس دور شد كه گنبد چرخ اين صدا شنيد
ما باده زير خرقه نه امروز ميكشيم   صد بار پير ميكده اين ماجرا شنيد
وابو علی در نمط تاسع اشارات گفته العارف هش بش بسام يبجل
الصغير من تواضعه مثل ما يبجل الكبير وينبسط من الخامل مثل ما ينبسط
من النبيه وكيف لا يهش وهو فرحان بالحق وبكل شیء فانه يری فيه الحق
دلی كز معرفت نور وصفا ديد   بهر چيزی كه ديد اول خدا ديد
وحضرت سيد شريف قدس سره در حواشی شرح تجريد تحقيق نحو ايشان
كرده بدين نهج كل مفهوم مغاير للوجود كالانسان مثلا فانه ما لم ينضم
اليه الوجود بوجه من الوجوه فی نفس الامر لم يكن موجودا فيها قطعا
وما لم يلاحظ العقل انضمام الوجود اليه لم يمكن له الحكم بكونه موجودا
فكل مفهوم مغاير للوجود فهو فی كونه موجودا فی نفس الامر محتاج الی
غيره الذی هو الوجود وكل ما هو محتاج فی كونه موجودا الی غيره فهو
ممكن اذ لا معنی للممكن الا ما يحتاج فی كونه موجودا الی غيره ولو كان ذلك
الغير وجوده فكل مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن ولا شیء من الممكن
بواجب فلا شیء من المفهومات المغايرة للوجود بواجب وقد ثبت بالبرهان
ان الواجب موجود فهو لا يكون الا عين الواجب الذی هو موجود

بذاته اتحادا بامر مغاير لذاته ولما وجب ان يكون الواجب جزئيا حقيقيا
قائما بذاته ويكون تعينه بذاته لا بامر زائد على ذاته وجب ان يكون
الوجود ايضا كذلك اذ هو عينه فلا يكون الوجود مفهوما كليا يمكن ان
يكون له افراد بل هو في حد ذاته جزئي حقيقي ليس فيه امكان تعدد
ولا انقسام وقائم بذاته منزه عن كونه عارضا لغيره فيكون الواجب
هو الوجود المطلق اي المعرى عن التقيد بغيره والانضمام اليه وعلى
هذا لا يتصور عروض الوجود للماهيات الممكنة فليس معنى كونها موجودة
الا ان لها نسبة مخصوصة الى حضرة الوجود القائم بذاته ولتلك النسبة
على وجوه مختلفة وانحاء شتى يتعذر الاطلاع على ماهياتها فالموجود
كلي وان كان الوجود جزئيا هذا ملخص ما ذكره بعض المحققين من مشايخنا
قال ولا يعلمه الا الراسخون في العلم ومما يؤيد كون الوجود عين الواجب
في حد ذاته منافيا للعدم وهو ابعد المفهومات عن قبول العدم لان
ما عداه لا يمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة ولا شك ان الواجب
هو الذي ينافي العدم لذاته لا لما ينافيه بواسطة غيره فان قلت ماذا
يقول من يرى ان الوجود مع كونه عين الواجب وغير قابل للتجزي والانقسام
قد انبسط على هياكل الموجودات فظهر فيها فلا يخلو عنه شيء من الاشياء
بل هو حقيقتها وعينها وانما امتازت وتعددت بتقيدات وتعينات اعتبارية

ويمثل ذلك بالبحر وظهوره في صور الامواج المتكثرة مع انه ليس هناك
الا حقيقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل اليه
الا بالمشاهدات الكشفية دون المناظرات العقلية وكل ميسر لما
خلق له **رباعی**

ای دل ز طریق عقل پا بیرون نه
وانگاه قدم بر قدم مجنون نه
خواهی که چو لاله رنگ روی یابی
صد داغ چو من بر جگر پر خون نه
مرهم که دل بعشق دهی خوش دهی
در کار چنین حاجت هیچ استخاره نیست
ما را ز منع عقل مترسان و می بیار
کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
وصاحب مفاحص کو بد تعبیر

از سینا بوحدت بهتر ست از تعبیر بوجود بواسطه آنکه وحدت اشمل
از وجود ست وحضرت سید علی همدانی قدس سره تعبیر بنقطه فرموده
وشیخ فخر الدین عراقی بعشق وللناس فيما يعشقون مذاهب **بیت**

ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند
کانکس که گفت قصه ما هم ز ما شنید

تعالى العشق عن فهم الرجال
وعن وصف التفرق والوصال
اذا ما جل شيء عن خيال
يجل عن الاحاطة والمثال **نظم**

این همه گفت وگوی توحید است
ره وحدت بترک تجرید است
سخن وحدت همه سراب
از سراب ای پسر که شد سیراب
راه توحید در قدم زدن است
نفس دریا چه جای دم زدن است

امید بجود واجب الوجود آنکه سالکان طریقت را بمنزل مراد رسانند و
طالبان حقیقت را شراب وصال چشانند رباعی

یارب ز جهان رهی دلم برگردان / حالی که مراست نیک تر گردان
راهم بسراپردهٔ توحید نمای / تا چند دوم بهر طرف سرگردان

فاتحهٔ ثالثه در اسماء صفات ولله الاسماء الحسنی فادعوه
بها وذروا الذین یلحدون فی اسمائه فتح صوفیه گویند اسم ذات
یا صفتی معین و تجلی خاص و سخن درین اسم است که عین مسمی است یا غیر
او نه در لفظ چنانچه متکلمین پنداشتند وحق آنست که از وجهی عین است و
از وجهی غیر و اطلاق اسم بصفة هم شایع است و اسم سه قسم است
چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امری عدمی است و آنرا اسم ذات گویند
مثل قدوس یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او بر تعقل غیر موقوف
نیست و آنرا اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امری وجودیست که
تعقل او موقوف تعقل غیرست و آنرا اسم فعل خوانند مثل خالق و اسم
جامع الله و رحمن است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن و امهات اسما
اول و آخر ظاهر و باطن است و اما اسم اعظم در غایت خفاست و اطلاع
بران موقوف کشف و صفاست شیخ محی الدین در باب هفتاد و سوم از
فتوحات در جواب امام محمد بن علی ترمذی گفته الاسم الاعظم الذی

لامدلول

لا مدلول له سوی عین الجمع وفیه الحی والقیوم فلابد فان قلت فهو الله
قلت لا ادری فانه یعمل بالخاصیة وهذه اللفظة انما تعمل بالصدق
اذا کان صفة للمتلفظ بها بخلاف ذلك الاسم ولکن الظاهر من مذهب
الترمذی ان رأس الاسماء الذی استوجب جمیع الاسما انما هو الاسم
الکبیر وهو الکامل و در باب صد و هفتاد و هفتم فرموده معلوم
عند الخاص والعام ان ثم اسما ما یسمی الاسم الاعظم وهو فی آیة الکرسی
واول سورة آل عمران ومن الاسماء ما هی حروف مرکبة ومنها ما هی
کلمات مرکبة مثل الرحمن الرحیم هو اسم مرکب کبعلبك والذی هو حروف
مرکبة کالرحمن وحده وما علمت ان الحروف کالطبایع والعقاقیر بل کالاشیا
کلها له خواص بانفرادها ولها خواص بترکیبها و گویند شخصی از حضرت
شیخ ابویزید بسطامی پرسید اسم اعظم کدام است فرمود تو اسم اصغر بمن نمای
که اسم اعظم بتو بنمایم آن شخص حیران شد پس فرمود اسماء حق همه عظیم اند
وگویا غرض او نفی اسم اعظم نیست بلکه خدای تعالی این اسم را از خلق پوشیده
و اظهار آن منافی ادبست فتح صوفیه گویند هر زمان نوبه ظهور
و سلطنت اسمیست و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد در تحت اسمی
که نوبت دولتش رسیده باشد و ادوار کواکب سبعه که هر یک هزار
سالست بآن مربوط است وکل یوم هو فی شأن اشارت بآن است

إنّ يوماً عند ربك كألف سنة مما تعدّون رباعی

ای نور تو در کسوت عالم ظاهر اسماء تو در طینت آدم ظاهر
علم تو شد از دانش خاتم پیدا جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر

واسماء الهیه صور ممیّزه در علم دارند وایشان را اعیان ثابته گویند خواه
کلی باشند وخواه جزئی واسما واین صور علمیه در ازل فایض شده اند
از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه تعیّن می یابند با جمیع توابع و
لوازم بفیض مقدس واعیان ثابته نسبت با اسما ابدانند ونسبت با ابدان
خارجیه ارواح و واسطه اند در ایصال فیض باعیان خارجیه لکن فیض
منحصر درین نیست بلکه فیض بی واسطه بهر موجود می رسد از وجه
خاص که او را با حق هست ولكلٍّ وجهةٌ هو مولّيها وجمیع حقایق کمنة
الوجود در خارج موجودند وتحقق افراد موقت اوقات معینه است و
وهر یک در وقت خود موجود می شوند الامور مرهونة باوقاتها واما
ممتنعات بعضی آنند که صور ایشان در علم حق محقق اند نظیر اسمی چند
که هرگز از خلوتخانه خفا بیرون نمی آیند ودر دعاء سید البشر صلی الله
علیه وسلم اللهم انی اسئلك بكل اسم سمّيت به نفسك او انزلته في
كتابك او علّمته احداً من عبادك او استأثرت به في علم غيبك اشارت
باین اسماست وایشان را مفاتیح غیب گویند ومبادی آن اسما اند که

مبادی

مبادی اعیان ثابته اند وبعضی برآنند که صور ایشان در علم حق نیست مثل
شریك باری واجتماع نقیضین واحاطه علم حق بایشان باعتبار علم اوست
بوهم وعقل که توهم وفرض انچه وجود ندارد میکند وشیخ ابوعلی در شفا
گوید المستحیل لا یحصل له صورة في العقل ولا یمکن ان یتصور شیء هو
اجتماع النقیضین بل تصور المستحیل انما یکون علی سبیل التشبیه بأن
یعقل من السواد والبیاض او علی سبیل النفی بان یحکم العقل بانه لا یمکن
ان یوجد مفهوم هو اجتماع السواد والبیاض وذات حق را در هر آن
شانیست که نه در آن سابق آن شان داشته ونه در آن لاحق خواهد داشت
شیخ ابوطالب مکی در قوت فرموده لا یتجلی الحق في صورة مرتین ولا في
صورة اثنین واسماء جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند
واسماء جمالی در هر آن ایشان را ملتبس بلباس وجود میسازند بل هم
في لبسٍ من خلقٍ جدیدٍ وتری الجبال تحسبها جامدةً وهي تمرّ مرّ السحاب
فیض حق مانند آب روانست وموجودات مانند نهر هر جزء از اجزاء نهر
که تعیین کنی آبی که در وی باشد عین آبیست که در آن سابق بود وغیر آبیست
که در آن لاحق آنجا خواهد بود چراغ را نمی بینی که شعله هر نفس هوا میشود
وشعله تازه بعد فتیله وروغن وجود می یابد وتو پنداری که شعله یك
حال باقی وثابت رباعی
هر جا که لطافت بزدش بر هم بست

در آن وجود باید از قهر شکست — آن لبس وجود خلع ذاتی که بجاست
از بهر ظهور او بر آن وجه که هست — و حاضر کردن تخت بلقیس نزد
سلیمان به آن بود که او در سبا بنا بر خلع مذکور معلوم شد و در زمان آن
بعینه آصف که از کمّل اولیای آن زمان بود نزد سلیمان موجود گشت و
نظام از متکلمین درین مسئله موافق صوفیه است میگوید جسم مرکب از
اعراض است و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود فصل صوفیه گویند
چنانچه کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات او هم معلوم نیست
لیکن چون اشعهٔ صفات بر ماهیت انسان تابد ادراک آن بر وجهی معتد
میتوان و وجوب وجود که انسان را نیست در فهم آن قاصر است و امهات
صفات حیاة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام است و
ایشان را ائمهٔ سبعه گویند و بعضی بجای سمع و بصر جواد و مقسط
آورده اند و امام الائمه نزد جمعی حی است و نزد مولانا کمال الدین
عبدالرزاق علم و در اول نظر آنست که حیوة شرط علم است و در ثانی
بآنکه علم اشرف از حیوة است و صفات حق عین ذات است باتفاق صوفیه
و حکما مترتب میشود بر ذات حق آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن
باصفت مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف اشیای تو و تا صفت علم
که مبدا انکشاف است بتو قایم باشد انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات خدا

که او

که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذات
او مبدا انکشاف است و باین اعتبار عین علمست پس ذات و صفات
متحد اند در حقیقت و متغایر اند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفات
باحصول نتایج و ثمرات آن از ذات تنها و اشارت باین است انچه حضرت
مرتضی علیه السلام فرموده کمال التوحید نفی الصفات و فی بعض الروایات
کمال الاخلاص و توهم نکنی که برین تقدیر نتوان گفت که خدا عالم است
چه مراد از عالم ذاتی است که اشیا بر او منکشف باشد خواه مبدا انکشاف
ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات و درین مسلک چنانچه میتوان گفت
صفات خدا عین ذاتست میتوان گفت غیر ذاتست باعتبار مفهوم
و میتوان گفت که نه عین ذاتست و نه غیر ذات و شیخ داود قیصری
در شرح فصوص گوید علم حق تعالی بذات او عین ذاتست و علم او بعالم
صور اشیاست در وی خواه کلی و خواه جزئی لا یعزب عنه مثقال ذرة
فی الارض و لا فی السماء و اگر ذات او محل امور متکثر باشد محذور
نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت و غیر اند باعتبار
تقید و تعین پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه یک چیز بصور حالیه
و بصور محلیه ظهور کرده و نفس الامر که محل حیرت علما و حکماست
عبارت از ین علم محیط است و انچه خواجه نصیر الدین طوسی گفته که

نفس الامر صور علمیه عقل فعال است هم راستست چه صور علمیهٔ او صور
علمیهٔ حق است و مهیات حقایق صور کلیهٔ اشیاست در علم حق واگر
گویی عین اشیاست هم راست باشد و شیخ ابو علی بر آنست که علم خدا
بعالم حصولیست و شیخ شهاب الدین در حکمت اشراق تصریح کرده که
حضوریست و در تلویحات میگوید ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقت علم
پرسیدم گفت التعقل حضور الشیء للذات مجردة عن المادة و این شکل را
در علم بمعدومات و بعضی دفع اشکال بان کرده اند که معدومات در عقول
عالیه مرتسمند و عقول عالیه نزد حق حاضرند **فتح** مشهور آنست که
حکما میگویند خدا عالم است بکلیات و بجزئیات بر وجه کلی و ابو البرکات
بغدادی مخالف ایشانست و مولانا قطب الدین رازی در محاکمات میگوید
مراد قدما آنست که علم حق زمانی نیست و در حق او ماضی و مستقبل تصور
نمی توان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزای اوست بیک
دفعه نزد او حاضرست و همه نسبت باو مساویند و چون خواهی که این
معنی را نیک دریابی زمان را ریسمانی فرض کن که هر جزو او برنگی باشد
اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غایب
و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید و محقق طوسی در شرح
اشارات گوید العاقل کما لا یحتاج فی ادراک ذاته الی صورة غیر صورة

ذاته التی بها هو هو فلا یحتاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذاته لذاته
الی صورة غیر صورة ذلک الصادر التی بها هو هو واعتبر من نفسک
انک تعقل شیئا بصورة تتصورها وتستحضرها فهی صادرة عنک لا
بانفرادک مطلقا بل بمشارکة ما من غیرک ومع ذلک فانت لا تعقل تلک
الصورة بغیرها بل کما تعقل ذلک الشیء بها کذلک تعقلها ایضا بنفسها
من غیر ان تتضاعف الصور فیک بل ربما تتضاعف اعتباراتک المتعلقة
بذاتک وبتلک الصورة فقط علی سبیل الترکیب واذا کان حالک
مع ما یصدر عنک بمشارکة غیرک هذه الحال فما ظنک بحال العاقل
مع ما یصدر عنه لذاته من غیر مداخلة غیره فیه ولا تظنن ان کونک
محلا لتلک الصورة شرطا فی تعقلک ایاها فانک تعقل ذاتک مع
انک لست بمحل بل انما یکون کونک محلا لتلک الصورة شرطا فی حصول
تلک الصورة لک الذی هو شرط فی تعقلک ایاها فان حصلت تلک
الصورة لک بوجه آخر غیر الحلول فیک حصل التعقل من غیر حلول فیک
ومعلوم ان حصول الشیء لفاعله فی کونه حصولا لغیره لیس دون حصول
الشیء لقابله فاذن المعلولات الذاتیة للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له
من غیر ان تحل فیه فهو عاقل ایاها من غیر ان یکون هی حالة فیه واذا
تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غیر تغایر بین ذاته

وبين عقله لذاته في الوجود الا في اعتبار المعتبرين وحكمت بان عقله لذاته
علة لعقله لمعلوله الاول فاذا حكمت بكون العلتين اعني ذاته وعقله
لذاته شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير فاحكم بكون المعلولين ايضا اعني
لمعلول الاول وعقل الاول له شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير يقتضي
كون احدهما مباينا للاول ومستقرا فيه وكما حكمت بكون التغاير في العلتين
اعتباريا محضا فاحكم بكونه في المعلولين كذلك فاذن وجود المعلول الاول
هو نفس تعقل الاول اياه من غير احتياج الى صورة مستأنفة تحل ذات
الاول تعالى عن ذلك ثم لما كانت الجواهر العقلية مما ليس بمعلولات لها
حصول صور فيها وهي تعقل الاول الواجب ولا موجود الا وهو معلول
الاول الواجب كانت جميع صور الموجودات الكلية والجزئية على ما
عليه الوجود حاصلة فيها والاول الواجب يعقل تلك الجواهر مع
تلك الصور لا بصور غيرها بل باعيان تلك الجواهر والصور وكذلك
الوجود على ما هو عليه فاذن لا يعزب عن علمه مثقال ذرة وفعل حق ترد
حكما بر وفق ارادة اوست اگر خواهد كند و اگر نخواهد نكند واما فعل حق
لازم ذات اوست چنانچه علم و ساير صفات كمال لازم ذاتست مقدم
شرطيه اولى واجب التحقق است و مقدم شرطيه ثانيه ممتنع التحقق واطلاق
ايجاب بذات خدا باين اعتبار ميكنند سنة الله التي قد خلت من قبل

ولن

ولن تجد لسنة الله تبديلا و توهم كسي كه ايشان نفي ارادت از حق كرده
گفته اند چنانچه احراق و اضاءه از آتش ظهور مي يابد افعال از حق
صادر ميشود پس ايجاب منافي اختيار نيست و نزاع ميان متكلم و حكيم
لفظيست آري متكلم ميگويد ارادت منتهي سلسلهٔ اسبابست و محال ترجيح
بلا مرجح است نه ترجح با مرجح و حكيم ميگويد ترجيح بلا مرجح نيز محال است
و منتهي سلسلهٔ اسباب ذات حق است و او منشأ ارادتست فتح
ميان متكلمين اختلافست كه كلام الله حادثست يا قديم و متأخران
محاكمه كرده اند كه كلام لفظي بسبب ترتب حادثست و كلام نفسي قديم
و قاضي عضد ميگويد اعلم ان الاصحاب لما راوا اجتماع القياسين المتناقضين فيه
الحاصلين من قولهم الكلام صفة لله تعالى وكلما صفة الله تعالى قديم
فالكلام قديم والكلام مترتب الاجزاء متقدم بعضها على بعض وكل ما هو
كذلك فهو حادث منع كل طايفة مقدمة منها كالمعتزلة للاولى والكرامية
للثانية والاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة والحق ان الكلام يطلق
على المعنيين على النفسي وعلى الكلام اللساني وقد يقسم الاخير الى حالتين
ما للمتكلم بالفعل وما للمتكلم بالقوة ويبين الحال بالضد كالنسيان للاول
والسكوت الثاني والخرس للثالث والمعنى يطلق على معنيين المعنى الذي
هو مدلول اللفظ والمعنى الذي هو القايم بالغير فالشيخ الاشعري لما قال الكلام

هو المعنى النفسي ومنهم الاصحاب سند ان المراد منه مدلول اللفظ حتى قالوا
بحدوث الالفاظ وله لوازم كثيرة فاسدة كعدم التكفير لمنكري كلاميه
ما بين الدفتين لكنه علم بالضرورة من الدين انه كلام الله تعالى وكلزوم
عدم المعارضة والتحدي بالكلام بل نقول المراد به الكلام النفسي المعنى الثاني
شاملا للفظ والمعنى قائما بذات الله تعالى وهو مكتوب في المصاحف
مقروء بالالسنة محفوظ في الصدور وهو غير القراءة والكتابة والحفظ
الحادثة كما هو المشهور من ان القراءة غير المقروء وقولهم انه مرتب الاجزا
قلنا لا نسلم بل المعنى الذي في النفس لا ترتب فيه ولا تاخر كما هو قائم
بنفس الحافظ ولا ترتب فيه نعم الترتب انما يحصل في التلفظ لضرورة
عدم مساعدة الآلة له وهو حادث منه ويحمل الادلة التي على الحدوث
على حدوثه جمعا بين الادلة وهذا البحث وان كان ظاهره خلاف
ما عليه متاخري القوم لكن بعد التامل يعرف حقيته والحق ان
هذا الحمل محمل صحيح لكلام الشيخ ولا غبار عليه فاحفظه والله يقول
الحق وهو يهدي السبيل وحكيم محمد شهرستاني صاحب ملل ونحل
در نهاية الاقدام بهمين معنى قايل است وامام غزالي در الجام كويد امام
احمد بن حنبل از ابو هريرة نقل كند كه در وقت خلافت امير المومنين عمر
رضي الله عنه بمجلس او بودم شخصي پرسيد كه كلام الله مخلوق است يا نه

عمر تعجب كرد دست او كرفت و نزد امير المومنين علي رضي الله عنه آورد و
كفت ببين كه اين شخص چه ميكويد چون امير اين سخن بشنيد متغير شد و سر
پيش افكند و تاملي فرمود پس كفت در آخر زمان فتنها ازين سخن پيدا شود
واكر من خليفه مي بودم كردن اين شخص ميزدم زهي كشف عالي كه بواسطه
اين مسئله چه قدر اهانت بعلماء دين رسيد فح قضا حكم اجماليست
باحوال موجودات مثل حكم بموت هر انساني و قدر تفصيل اين حكمهاست
بتعيين اسباب و ازمنه بحسب قابليات مثل حكم بموت زيد در فلان
روز بفلان مرض و قضا تابع علم ازليست بموجودات و اين علم تابع علمست
باعيان ثابته و اين علم تابع اعيان ثابته است ما اصاب من مصيبة
في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبراها قل لن يصيبنا
الا ما كتب الله لنا هر شي بلسان استعداد فيض خاص از حق ميطلبد
و بحكم ادعوني استجب لكم دعاي او مستجاب ميشود و بمقصود خود ميرسد
عاشق كه شد كه يار بحالش نظر نكرد   اي خواجه درد نيست وكرنه طبيب هست
انجا مبدا هيچ بخل نيست بلكه مستعدان از حق ايمان مي يابد
و يكي كه مستعد كفر است كفر مي يابد ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم ام لم تنذرهم لا يومنون ما ظلمهم الله ولكن كانوا
انفسهم يظلمون فلا تلوموني ولوموا انفسكم   حافظ

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

از آب واحد در اراضی مختلفة الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر میشود

قیصری در شرح فصوص کوید الاعیان لیست مجعولة بجعل الجاعل

لیتوجه الایراد بان یقال لم جعل عین المهتدی مقتضیه للاهتداء و

عین الضال مقتضیة للضلال کما لایتوجه ان یقال لم جعل عین الکلب

کلبا بجنس العین و عین الانسان انسانا طاهرا بل الاعیان صور الاسماء

الالهیة تظاهرها فی العلم بل عین الاسماء و الصفات القایمة بالذات

القدیمة بل عین الذات من حیث الحقیقة فهی ثابتة ازلا و ابدا لایتعلق

الجعل و الایجاد بها کما لاینطرق الفناء و العدم الیها صباغ کرباس را

کرباس نمی سازد و رنک را رنک نمی سازد کرباس را رنکین می سازد

خدای تعالی هم ذات را ذات نمی سازد و وجود را وجود نمی سازد ذات را

موجود میسازد از ابو علی وقتی که آلو میخورد معنی الماهیات لیست

مجعولة بجعل الجاعل پرسیدند زیرا جاعل آلو را آلو نمی سازد بلکه آلو را

موجود میکند و نبی خادم قضاست چنانچه طبیب خادم طبیعت اگر موافق

قضا باشد چگونه راه نماید لیس لک من الامر شیء انک لاتهدی من

احببت و سر قدر از بعضی انبیا مخفی بود عزیر که استعلام آن کرده

خطاب آمد لئن لم تنته لامحون اسمک عن دیوان النبوة اما اکمل انبیا

واقف این سر بوده اند و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم

میفرمایند که گفت ادعوا الی الله علی بصیرة و تطبیق قضایای نبوت

آنست که امر و نهی هم از قضاست و ثواب و عقاب خاصیت فعل

و نیت ماست و فعل و نیت ماست و فعل و نیت نیک مقتضی بهشت

و فعل و نیت بد مقتضی دوزخ است چنانچه سقمونیا مسهل و زهر

قاتلست و مجیب خدا مانند پادشاه مجاز ملاحظه میکند که هر که حکم

او شنید او خرم شد و در مقام احسان و انعام است و هر که حکم او

نشنید او ملول شد و در مقام ایذا و الام است هیهات سخن خدا مثل

سخن طبیب است هر که شنید صحت یافت و هر که نشنید مریض ماند

و او از صحت و مرض فارغ است ان الله لغنی عن العالمین بیت

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

فتح بعضی میکویند موثر در وجود غیر خدا نیست لکن سنة الله بآن جاری

که سیری در عقب نان خوردن خلق میکند و کافران پنداشتند که نان

خوردن سبب سیریست شعر

وکل الذی شاهدته فعل واحد | بمفرده لکن بحجب الاکنة

اذا ما ازال الستر لم تر غیره | و لم یبق بالاشکال اشکال ریبة

هر نیک و بدی که میشود چون دیدی | دانستن آن ز غیر حق عین خطاست

در چشم کسی که مظهر صدق و صفاست

حق فاعل مطلق است اگرچه بی اسباب است • واین طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرت
نیست جبریه‌اند ودر باب سیصد وشصت ونهم از فتوحات است اما العارفون
من اهل الله فلا یرون ان ثمه قدرة حادثة اصلا یکون منها فعل فی شیء

رضا بداده بده وز جبین گره بگشا — که بر من وتو در اختیار نگشادست

واگر گویند قدرت دارد اما قدرة او تاثیر در افعال او ندارد اشاعره‌اند
وایشان گویند فعل عبد مخلوق حق است ومکسوب او یعنی مقارن
قدرت اوست واین معنی شبیه است بآنکه شخصی باری بر دارد
وکسی دست در زیر بار او نهد بی آنکه تاثیر در بار برداشتن داشته
باشد وسبب ظهور قدرت در وی آنست که او آینه ذات متصف
بقدرتست وفایده این قدرت آنست که وقایه حق باشد از نسبت
فعل شر باو وجه مناسب این مذهب است حی علی الصلوة از مؤذن

ولا حول ولا قوة الا بالله از سامع — بارها گفته‌ام وبار دگر میگویم
که من گمشده این ره نه بخود می‌پویم — در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم — من اگر خارم وگر گل چمن آرایی هست
که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم — ومعتزله گویند عبد را قدرت

هست وافعال او مخلوق اوست واین طایفه‌اند قدریه که ابو داود وابن
عمر روایت کنند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان

ایشان

ایشان فرموده القدریة مجوس هذه الامة چه مجوس بدو فاعل قائلند
ومیگویند یزدان فاعل خیر است واهرمن فاعل شر وهم آنحضرت فرموده
لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا وایشان میگویند قدریه جمعی‌اند
که میگویند خیر وشر بقدرت است وقرآن بخلاف سخن ایشان ناطق
الله خلقکم وما تعملون لا اله الا هو خالق کل شیء جعلوا لله شرکاء
خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء وهو
الواحد القهار انا کل شیء خلقناه بقدر واسروا قولکم او اجهروا
به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق هل من خالق غیر الله
قل کل من عند الله

نظم

گر رنج پیشت آید وگر راحت ای حکیم
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند — در کارخانه‌ای که ره عقل وفضل نیست
وهم ضعیف رای فضولی چرا کند — مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد
وانکو نه این ترانه سراید خطا کند

حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم گفت ان تؤمن بالقدر خیره وشره وحضرت امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه در منبر کوفه گفت لیس منا من لم یؤمن بالقدر خیره وشره وامام
جعفر صادق رضی الله عنه با قدری گفت فاتحه بخوان چون بایاک نعبد
وایاک نستعین رسید گفت انجا میکنی قاضی عبد الجبار که از معتزله است در
خانه صاحب بن عباد شیخ ابو اسحق اسفراینی را دید بر سبیل تعریض گفت

سبحان من تنزه عن الفحشاء شیخ درین حال فرمود سبحان لا یجری فی ملکه
الا ما یشاء. **بیت** سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست. وصوفیه گویند بحکم خلق الله
آدم علی صورته **نظم** نسبت اقتدار و فعل بما
هم از آن روی بود که ما باشد جام گیتی نمای او ماییم
که بما هرچه هست پیدا باشد پس اگر گوییم افعال از ماست
راست باشد و اگر گوییم از حق است هم حق است و مشهور آنست که
حکما درین مسئله موافق معتزله اند لکن امعان نظر در کلام محققین
ایشان معطی خلاف این معنی است و مذهب ایشان آنست که فاعل
حقیقی غیر حق نیست و وسایط آلات اند و مقصود از ترتیب سلسله
وجود تعین جهات مختلفه است که باعتبار آن جهات امور متکثره
از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون نقل میکنند العالم کرة والارض
مرکز و الانسان هدف و الافلاک قسی والحوادث سهام والله الرامی
فاین المفر وشیخ ابو علی در جواب گوید الاول تبدع جوهرا عقلیا هو
بالحقیقة مبدع و بتوسطه جوهرا عقلیا وجرما سماویا و شیخ مقتول
در هیاکل گوید ان النور القوی لا یمکن النور الاضعف من الاستقلال
بالانارة فالقوة القاهرة الواجبة لا یمکن الوسائط من الاستقلال بالوجود

لوفور فیضه وکمال قوته وهم در هیاکل گوید لیس ان حرکات الافلاک توجد
الاشیاء ولکنها تحصل الاستعدادات و یعطی الحق الاول لکل شیء ما
یلیق باستعداده و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات گفته
قد شنع علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات التی فی المراتب
الاخیرة الی المتوسطة الی العالیة والواجب ان ینسب الکل الی المبدأ
الاول و یجعل المراتب شروطا معدة لافاضته تعالی و هذه مواخذة
تشبه المواخذات اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور الکل منه
جل جلاله و ان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تاملوا فی
تعالیمهم لم یکن منافیا لما استبعد و بنی مسائلهم علیه و امام فخر الدین
در مباحث مشرقیه باین مذهب رفته و میگوید الحق عندی انه لا مانع
من استناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین منها ما امکانه اللازم
لماهیته کاف فی صدوره عن الباری تعالی فلا جرم یکون وجوده فایضا
عن الباری من غیر شرط و منها ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث امور
قبل حدوثها لیکون الامور السابقة مقربة للعلة الفیاضیة الی الامور
اللاحقة و ذلک انما ینتظم بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک الممکنات
متی استعدت للوجود استعدادا تاما صدرت عن الباری تعالی و
وجدت منه ولا تاثیر للوسائط اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد

فتح حکما گویند هرچه موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب بر شرّ او
و ترک خیر کثیر برای شرّ قلیل شرّ کثیر است گاه باشد که انگشت مار گزیده
باید برید تا باقی اعضا سالم بماند و در این صورت سلامت مرادست
و مرضی و قطع انگشت مرادست و غیر مرضی و اگر گوییم شرّ قلیل برای
خیر کثیر خیر کثیر است هم راست باشد بیت

در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست — بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

و تحقیق مقام آنکه خدا حکیم است پس میداند که احسن نظام و اصلح
اوضاع در آفریدن عالم چیست و قدیرست پس میتواند که بر طبق علم
خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است و هیچ بخل در وی نیست پس
آنچه داند و تواند بفعل آورد و اکنون میسر نیست که هر جزوی از اجزای
عالم در حدّ ذات خود بر احسن اوضاع باشد و کل من حیث هو کل نیز
بر احسن اوضاع باشد و ملاحظهٔ کل انسب است از ملاحظهٔ جزو
بنابرین کل با احسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان قضا و عنایت
علم حق است باحسن اوضاع کل و اگر خیر نماید که وضع بعضی از اجزا بهتر
از آنکه هست میتواند بود نه محل مناقشه است خواجه نصیر الدین گوید بیت

چون حکم حکیم ملک را شاید نیست — حکمی که بحکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می باید — آن چیز که آنچنان نمی باید نیست

معمار که طرح خانه میکشد شاید که بعضی اجزای او بهتر از آنکه هست
طرح توان کرد تا طرح کل مقتضی آن باشد که جزو بران طرح واقع شود که هست

گفت بابا هرچه که بد بخود نیست — وانچه بد دیدهٔ تو آن بد نیست
احمقی دید کافری قتال — کرد از جزء او ز پیر سؤال
گفت هست اندرو دو چیز نهان — که نبی و ولی ندارد آن
قاتلش غازیست در ره دین — باز مقتول او شهید گزین
نظر پاک اینچنین بیند — نازنین جمله نازنین بیند
اینچنین بوده اند درویشان — ای دریغا ز صحبت ایشان
نیک خواهی نه در بد اندیش است — عیب جویی خلاف درویش است
از حکیم ای عزیز بد ناید — هرچه او کرد آنچنان باید

ای درویش جزع در فوت امور و حرص در طلب آن علامت جهل است
چه ما بهمه حال مجبوریم خواه که افعال ما بقدرت حق باشد و خواه
که بقدرت ما باشد و اوّل محتاج بیان نیست و ثانی بسبب آنکه فعل
ما ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود تا بواسطهٔ علت تامه واجب
الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامهٔ او متحقق
شود ممکن نیست که موجود نشود و آنچه در شان تو مقدرست بتو
سایهٔ تست اگر رو بآفتاب بحقیقت کنی و اگر پشت سایهٔ تو نه کم

خواهد شد و نه زیاده **بیت** بر در شاهم گدائی نکته‌ای در کار کرد / گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

گفت بس اسب آنست که روی دل بجانب این آفتاب عالمتاب کنی
و تا توانی از سایهٔ خود اجتناب کنی امید که این تحقیق در ازل سبب
هدایت ما بوده باشد و تخم سعادت ابدی در زمین استعداد ما باشد
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك
انت الوهاب **فاتحهٔ رابعه** در انسان کبیر کتاب احکمت
آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر **فتح** صوفیه گویند مجموع
فلکیات و عنصریات یک بدنست که عقل اول روح اوست و نفس
کلیه قلب او و روحانیات کواکب سبعه و ثوابت و غیر آن قوی و ما
خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ در نقش هودی گوید العالم صورة
الحق وهو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین
در تلویحات گوید کان الحکماء اخذوا العالم حیوانا واحدا سموا جسمه جسم
الکل له نفس واحدة ناطقة هی مجموع النفوس و عقل واحد هو مجموع
العقول و سموا مجموع النفوس نفس الکل و مجموع العقول عقل الکل و
اکثرهم خص العالم بالسماء غیر ملتفت الی الکائن الفاسد و نحا عن الکل
کل من الثلاثة الجرم الاعلی و نفسه و عقله و حکما گویند ممکن الوجود که
ذات او مغایر وجود ست و نه اقتضاء وجود دارد و نه اقتضاء عدم

دو قسم است جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاج است بآن و جوهر
پنج قسم است هیولی که محل است و صورت که حال است و جسم طبیعی که
مرکب است ازین دو و نفس ناطقه که او را علاقهٔ او با اجسام تدبیر و تصرف
و گاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع مسلم میدارند و روی
از ابن عباس نقل کنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود العین حق
و عقل که علاقهٔ او با اجسام منحصرست در تاثیر و ما لا تبصرون در آیت
فلا اقسم بما تبصرون وما لا تبصرون اشارت بنفس و عقل است و صوفیه
گویند بعضی مجردات هستند که هیچ علاقه با اجسام ندارند نه بتاثیر و نه
بتدبیر و واقف نیستند که خدا غیر ایشان آفریده و ایشان را ملائکهٔ مهیمه
گویند و مجموع مهیمه و عقول دیگر و بیان خواند تخفیف را حصر جوهر
درین اقسام مذهب مشائین است و اشراقیین نفی هیولی مذکوره کنند
و گویند جسم مطلق همین است که نزد مشائین است صورة جسمیه است
و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورت نوعیه است
و صورت نوعیه نزد ایشان عرض است و نیز مکان پیش ایشان بعد
موجود قائم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعی است و نزد
مشائین سطح باطن جسم حاویست که مماس ظاهر جسم محویست و شیخ محی الدین
درین مسئله موافق اشراقیین است و در باب صد و نود و هشتم از فتوحات

کفته الخلا مستدیر و لو لم یکن کذلک لما استدار الجسم لانه ما ملا الا الخلا
و هم درین باب کفته الخلا حکم علی الجسم بالاستدارة فاظهر فلکا مستدیرا ق
عجب که شیخ مقتول دنبال مذهب مشائین است چه در حکمت اشراق
میکوید ما لا جاوی له لا مکان له و هیولی هر فلک مغایر هیولی فلک
دیکرست و مغایر هیولی عناصرست چه خواهد آمد که هر یک ازینها
معلول عقلی خاصند اما هیولی عناصر یکی است بدلیل کون و فساد یعنی
لبس و خلع صور نوعیه و کاه باشد که اطلاق هیولی بر جسم کنند باعتبار
آنکه ماده جسمی دیکرست مثلا قطعهای چوب را هیولی سریر کویند و چون
صوفیه اطلاق هیولی کنند مراد نفس رحمانیست که قابل صور روحانی
و جسمانی است و آنچه حکیم او را هیولی کوید صوفی او را هبا و جوهر هبائی
و عنقا و سیمرغ کوید و فی الباب السابع من الفتوحات ان الاطلاق
الهبا علیه منقول عن امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
لما رآها منبثه فی جمیع الصور و هی مع کل صورة لا ینقسم و لا یتجزی
بل هی کالبیاض فی کل ابیض بذاته و حقیقته و لا یقال قد نقص من البیاض
قدر ما حصل منه فی هذا الابیض و وجه تسمیه بعنقا آنست که هیولی
پیش صوفی منعدم است و شیخ در باب صد و نود و هشتم از فتوحات
میفرماید الطبیعة معقولة الوجود و غیر موجودة العین یعنی قولنا

هی مخلوقة مقدرة لان الخلق التقدیر و ما یلزم من تقدیر الشی وجوده
فالخالق له معنیان المقدرة و الموجد فمن خلق فقد قدر او اوجد
پس میکوید الجوهر الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود و انما
یظهر بالصورة فهو معقول غیر موجود الوجود العینی و وجه تسمیه
بسبب خفای اوست چه نسخه اصل است کویند انتساخ الاستاذ
و ثبت نسخه و مولانا عبد الرزاق در اصطلاحات کوید النسخة هی
الهبا المسماة بالهیولی لکونها غیر واضحة و لا موجودة الا بالصورة
لا بنفسها و صورت هر چیز آنست که آن چیز بآن تمام شود و حکما دو
صورت اعتبار کرده اند یکی صورت جسمیه که هیولی با او جسم مطلق
است و صوفیه جسم مطلق را جسم کلی کویند و صورت نوعیه که جسم
مطلق با او نوعی از انواع جسم مطلق است و نفوس نباتیه و نفوس
حیوانیه و نفوس منطبعه فلکیه در تحت صور نوعیه اند و متکلمین حلول
جوهر در جوهر مسلم نمی دارند ظاهر آنست که صورت جسمیه مرتبه
تنزل هیولی که محض هیئة اولی است و صورت نوعیه مرتبه تنزل
صورت جسمیه فتح جسم دو قسم است بسیط و مرکب و اشراقیان جسم را
برزخ کویند و بسیط را فارد و مرکب را ممزوج و هر جسم را مکانی طبیعی
و شکلی طبیعی هست و شکل طبیعی بسایط کرویت که بوحدت اقربست

بنا برین اگر طاسی در روی زمین پر آب کنند آب بیشتر گردد از همان
طاس که در قله کوه پر آب کنند و سطح آب قطعه ایست از کره که مرکز او
مرکز عالم است و چون کره محیط باشد بکره دیگر و سطحهای ایشان متوازی
باشند ثخن محاط بیش از ثخن محیط خواهد بود و اینجا لطیفه هست که
چون آب را برافشانند هر قطره بشکل کروی ظاهر شود و جسم بسیط
افلاکست و کواکب و عناصر و جرم مرادف جسم است و بیشتر در فلکیات
استعمال کنند و افلاک کلیه نه است فلک الافلاک پس فلک البروج
پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس
فلک زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر و مولانا قطب الدین علامه
در تحفه گوید فلک زهره بالای فلک شمس است و مولانا غیاث الدین
جمشید کاشی در رساله سلم السماء رفع شبهه او نموده و فلک الافلاک
که او را فلک اطلس و فلک اعظم گویند کره ایست متوازی السطحین
که مرکز او مرکز عالم است و هیچ کوکب در وی نیست و فلک البروج شامل
اوست و جمیع ثوابت در وی مرکوزند و آنچه رصد شده هزار و بیست و
بخ است و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار و منطقه فلک البروج
که دایرة البروج است بدو نقطه متقابل تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال
ربیعی گویند و یکی را نقطه اعتدال خریفی و غایت بعد دایرة البروج

از معدل

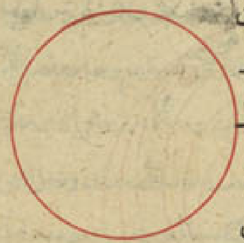
از معدل النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است و در جانب
جنوب نقطه انقلاب شتوی و باین چهار نقط دایرة البروج بچهار
ربع منقسم میشود و مدة قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول
اربعه مشهوره در اکثر معموره و ربع متلاصق را بچهار نقط دیگر
بشش بخش متساوی قسمت کنند و شش دایره عظیمه متقاطعه
بر قطبین بروج فرض کنند که چهار از آن باین چهار نقطه گذرد و
یکی بنقطه اعتدال و یکی بنقطه انقلاب و فلک باین شش دایره
بدوازده برج مقسوم شود و دایرة البروج هم بدوازده قوس قسمت
یابد و ایشان را نام برج گویند و هر برجی سی درجه باشد از سیصد و شصت
درجه منطقه و لفظ رفیع الدرجات ذو العرش ملایم این مقام است
چه عدد رفیع سیصد و شصت است و همین فلک را به بیست و
هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل قمر است و هر برجی
دو منزل و ثلث منزلی باشد و اسامی بروج و منازل باعتبار کواکبی
چندست که در وقت تسمیه مسامت بروج بوده اند و اکنون تعیین
یافته و دور نیست که احکام متعلق به بروج هم ازین باشد و شیخ
محی الدین در عنقاء میگوید دوازده ملک بدوازده برج متعلق اند و
بیوسته حکومت در عالم تدبیر و تسطیر میکنند و نوبت ملکی که متعلق است

بمجل دوازده هزار سال است و نوبت ملکی که متعلق بثور یازده هزار
سال و برین سنوال کم میشود تا حوت که نوبت ملک متعلق باو هزار
سال است و عرف ارباب هیئة در تعیین فصول مخالف عرف اطبا
چه ربیع پیش ایشان از ابتداء نشو اشجار نیست با شدت حرارت و خریف
از ابتداء ریختن اوراق تا زمان شدت برودت و صیف زمان
شدت حرارت است و شتا زمان شدت برودت فح فلك آفتاب
کره ایست متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالم است و آنرا فلك ممثل
گویند یعنی ممثل کره ایست متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالم
و او را فلك خارج مرکز گویند و محدب ممثل مماس محدب اوست
بنقطه اوج و مقعر ممثل مقعر اوست بنقطه حضیض و چون خارج مرکز را
از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن نماید یکی حاوی خارج مرکز و یکی
محوی او و اول را متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی و رقت حاوی
از جانب راست است و غلظ او از جانب
حضیض و رقت و غلظ محوی بعکس
و آفتاب کره ایست مصمت مرکوز
در خارج مرکز و سطح او مماس سطحین
خارج مرکز است بدو نقطه برین هیئت



وفلك

و فلك زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند فلك آفتاب اند لیکن
آنچه در فلك آفتاب خارج مرکز نام دارد اینجا حامل گویند و بجای
جرم آفتاب فلکی است که او را تدویر گویند و این کواکب مرکوز در
تدویر اند و سطح ایشان مماس سطح تدویر است بیك نقطه برین هیئة
و فلك قمر مانند این افلاك است لیکن



آنچه در آن افلاك ممثل نام دارد در
اینجا مایل گویند و محیط است بمایل
فلکی متوازی السطحین که او را
جوزهر و ممثل گویند برین هیئت
و فلك عطارد مشتمل است
بر ممثل و مدیر یعنی ممثل فلکی
است خارج مرکز و او را
مدیر گویند و محدب او
مماس محدب ممثل است
بنقطه که او را اوج ممثل یا اوج



مدیر خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثل است بنقطه که او را

حضیض ممثلی بحضیض مدیر خوانند و در سطح مدیر حامل است و محدب
او مماس محدب مدیر بنقطه که او را اوج مدیری و اوج حامل گویند
و مقعر او مماس مقعر مدیر است بنقطه که او را حضیض مدیری
خوانند و حضیض حامل گویند و عطارد را دو اوج و دو حضیض
چهار متمم باشد برین هیئت



پس مجموع افلاک بیست و پنج است در فلک آفتاب ممثل و خارج مرکز
و دوازده فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل باعتبار ممثل و حامل
و تدویر و پنج فلک قمر است جز ممثل و حامل و ممثل و حامل و تدویر
و فلک ثوابت و فلک اعظم و آنچه در تمام دور از مشرق بمغرب حرکة

کند بخلاف توالی بروج فلک اعظم است و مدیر و جوزهر و مایل و
آنچه در تمام دور از مغرب بمشرق حرکت کند باقی افلاک است که
محیط ارضند و آنچه در قطعهٔ علیا از مشرق بمغرب حرکت کند و در قطعهٔ
سفلی بعکس تدویر قمر است و آنچه بعکس این حرکت کند تداویر خمسه
متحیره و فلک اعظم در قریب شبانروزی دوره کند و نفس او
محرک جمیع افلاک است که در جوف اوست و فلک ثوابت نزد بطلمیوس
سی و شش هزار شمسی دوره کند و نزد ابن اعلم و خواجه نصیر الدین
طوسی به بیست و چهار هزار و دو بیست سال و نزد محی الدین مغربی
به بیست و سه هزار و صد و شصت و هفت سال و زحل بسی
سال دوره کند و مشتری بدوازده سال و مریخ بیک و دو سال و نیم
و آفتاب و زهره و عطارد بیک سال تقریباً و ماه به بیست و هفت
روز و ثلثی و شیخ محی الدین در عقله تصریح کرده که حرکات جمیع افلاک
از مشرق است بمغرب و الله اعلم فتح مراد ایشان از حصر افلاک
در نه آنست که ما برای ضبط حرکات و اوضاع کواکب مرتبه بغیر این
محتاج نیستیم و میتواند بود که غیر این نیز باشد و ما بران مطلع نباشیم
و مثل این سخن در حصر عقول در ده و مقولات عرض در نه و حواس
ظاهره در پنج میگویند و صاحب تحفه بر آنست که اکتفا بافلاک سبعه

سیاره میتوان کرد بآنکه ثوابت در مثل زحل و در و دوایر بروج بر محل
مثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعه رایک نفس باشد کرایشان
حرکت دهد بحرکت اولی و فلک سابع را نفسی باشد کرا و را حرکت
دهد بحرکت ثانیه و دوایر بروج متحرکه باشند بحرکت سریعه و بطیئه
و در تحفه چند فلک جزئی غیر این که مذکور شد و بیان جمهور
مشهور است می آورد اگر همت عالی داری از اجابطلب و از ارباب
هیئة اندانستن حرکات و اوضاع کواکب برصد و غیر آن افلاک
که این امور بآن منتظم و متسق تواند بود اثبات می کنند و اگر کسی تواند
که بوجهی دیگر این امور را منتظم دارد منعی نیست و لهذا بعضی ضبط
احوال شمس بتدویر و حامل موافق المرکز کرده اند بیت
چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش ۰ زین معما هیچ دانا در جهان
آگاه نیست ۰ و هیئت فی لطیف و علی شریف امام فخر الدین
در تفسیر کبیر گوید عمر بن حسام پیش عمر ابهری مجسطی میخواند بعضی فقها
گفتند این چیست که شما میخوانید گفتند تفسیر اَوَلَم یَنظُرُوا اِلَی السَّمَاء
کَیفَ بَنَینَاهَا میگوییم و جمهور متشرعه فلک اطلس را عرش میدانند و
فلک ثوابت را کرسی و شیخ محی الدین برآنست که عرش و کرسی محیط اند
بما بین نه فلک و عرش محیط است بکرسی و مجموع افلاک یازده است و مولانا

کمال الدین

کمال الدین عبد الرزاق در شرح فصوص فرموده ظاهر آنست که مراد او
از فلک عرش عقل اولست و از فلک کرسی نفس کلیه لیکن عبارات
فتوحات و عقله و غیر آن بخلاف این معنی منادیست و مذهب شیخ
آنست که عرش و کرسی و فلک اطلس و فلک ثوابت قابل خرق و التیام
نیستند و باقی عنصریند و استعداد هر بود دارند و حکما گویند هیچ فلک
قابل خرق و التیام نیست اما دلیل ایشان مخصوص فلک الافلاکست
و در فلک الافلاک هم تمام نیست و بعضی که تقویت جانب حکما میکنند
بسبعا شدادا متمسک میشوند اِذَا السَّمَاءُ انشَقَّت معطی خلاف
اینست و منافی سخن شیخ نیست چه شرع بر غیر افلاک کواکب سیاره
اطلاق نمیکند یعنی که در آیات قرآنی سبع سموات وارد شده
فتح و حکما گویند جهت حقیقی دو است فوق و تحت و هر دو بفلک
اعظم محدود می شوند فوق بمحیط او و تحت بمرکز او بنابرین او را محدد جهات
گویند و جمیع افلاک شفاف اند یعنی حجاب ابصار نمی شوند و نه خفیف اند
و نه ثقیل چه خفت را میل بمحیط است و ثقل را میل بمرکز و نه سرد نه
گرم و نه تر و نه خشک و نمو و ذبول و شهوت و غضب ندارند و قابل
کون و فساد نیستند و همیشه متحرک اند بارادت و حی ناطق اند مثنوی
از ملک نه فلک چو گردان است   فلک آسمان و ملک جان است

عرش و کرسی و جن و مهان و کرات   کمترست از بهایم و حشرات
خفتنا و بکس جماد و نبات   همه با جان و مهر و مه بی جان

در تصوف تحقیق که چون افلاک حی ناطق اند تحدید انسان بحیوان ناطق
مانع نباشد چه مراد از حی صاحب حیاتست و از حیوان جسم نامی حساس
متحرک بارادت و علاقهٔ قدیم بحوادث بر وجه علیه موقوف امریست
که بوجهی مستمر باشد و بوجهی متجدد و باعتبار استمرار مستند باشد
بقدیم و باعتبار تجدد واسطه صدور حوادث شود و آن حرکت فلکیه است
و مشائین گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه بالفعل حاصل است و فلک را
هیچ کمال ممکن بالقوه نیست الا اوضاع مختلفه پس تشبه بعقل میکند
و میخواهد که اوضاع مختلفه از قوه بفعل آورد و آن بیک دفعه
میسر نیست پس بتدریج بوسیلهٔ حرکت بفعل می آورد و هر فلک متشبه
بعقلی است که واسطهٔ ایجاد اوست و اشراقیان گویند حرکت افلاک
مثل رقص است که اهل حال بواسطهٔ بوارق قدسیه و شواهد انسیه
میکنند

سنایی

صوفیان کیند درویش همه ،   از غم دوست در خروش همه
آتش اندر دل و هوا در جان   کرده بر خاک آب دیده روان

و سبب اشراق انوار بر هر فلک
رب النوع اوست که شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و فلک

بواسطهٔ هر حرکت مستعد اشراقی دیگرست چنانچه صوفیه را در سماع
فتوح عظیمه می شود و نور کواکب ذاتیست الا جرم ماه که تیره است
و نور او از آفتابست و در وقت اجتماع روی تاریک مواجه ما است
و روی روشن او مواجه آفتاب و در این صورت که فاصل است میان روشن
و تاریک منطبق است بر دایرهٔ رؤیت که فاصل است میان مرئی و
غیر مرئی و چون از هم گذشتند این دو دایره تقاطع کردند و هلال پیدا
شد و بعد از آن قرب دایرتین روشنی می افزاید تا وقت مقابله که باز دایرتین
منطبق شدند و بدر مرئی شد و بآن منوال که نور زیاده می شد
نقصان می پذیرد تا با انطباق دایرتین تحقق یافت و محاق شد و در
وقت اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب چنان نماید که
آفتاب بی نور شد و آن کسوفست و در وقت استقبال اگر زمین
حایل گردد میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود و آن خسوفست و کواکب
باشند که کواکب را رنگ هست و زحل را کبوده و مشتری را بیاض
غیر خالص و مریخ را حمرت و زهره را بیاض صافی و عطارد را صفرت
و بعضی باشند که این اختلاف اضواست نه اختلاف الوان و محو
قمر کواکب صغار مظلمه است که در جوف اوست یا او بمثابهٔ آیینه است
و شبح جبال و بحار با او منعکس میشود و خواجه نصیر الدین در تذکره

اختیار اول و در شرح اشارات اختیار ثانی و مجره کواکب صغار متقاربه
است که بیک لخت می نماید فتح عناصر چهارند خفیف مطلق حار و یابس
که آتش است خفیف مضاف حار رطب که هواست ثقیل مضاف
بارد رطب که آبست ثقیل مطلق بارد یابس که خاکست و این چهار
بر شکل کره اند و بعد از فلک قمر کره آتش است پس کره هوا پس کره
آب پس کره زمین و سطح محدب و مقعر آتش بر کره و در حقیقت مانند اند
و باقی اگرچه بواسطه تأثیرات خارجیه کروی حقیقی نیستند اما کروی
حسی اند و نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت سبع
عرض شعیره است بذراعی که بیست و چهار انگشت باشد و آب بر هیئة
کره نیست بجهت آنکه بعضی از آن قطع شده و از خاک مکشوف گشته بر وجهی که
مجموع آب و زمین یک کره است و اشراقیین گویند کره هوا بتبعیة
فلک حرکت کرده و کره آتش پیدا شده و شک نیست که حرکت نزد منطقه
اسرع است و بتدریج آن سرعت بکاهد اگر تکون مذکور تا قطبین
بود مقعر آتش اهلیلجی تام و محدب او کروی تام باشد و اگر نبود مقعر اهلیلجی
ناقص و محدب کروی ناقص باشد و هر عنصر بهمسایه خود منقلب
میشود اهل اکسیر بقرع و انبیق خاک را آب کنند و آب بجوشیدن هوا
شود و هوا بسبب مجاورت طاس سرد آب شود و آب مرمر شود

وآفتاب

و آفتاب بر سمت منطقة البروج حرکت میکند و جمیع نقاط که بر منطقة
البروج فرض کنیم بحرکت اولی متحرک کند و هر یک احداث دایره در روزهم
میکنند و ایشان را مدارات یومیه گویند و افق که دایم است فاصل
میان مرئی و غیر مرئی از فلک تنصیف مدارات یومیه میکند و افق که
دایم است فاصل میان مرئی و غیر مرئی در خط استوا که دایم است
بر روی زمین مسامت معدل النهار پس شب و روز آنجا در جمیع
سال برابر باشد اما در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بر وجهی
کند که آنچه فوق افق است اعظم باشد از آنچه تحت افق است و قطع
مدارات جنوبیه بعکس این پس از اول جدی تا اول سرطان روز
درازتر شود و شب کوتاهتر و از اول سرطان تا اول جدی بعکس و
در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر باشد و دوایر صغار
موازی خط استوا بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعه بآن تعیین
شده و ابتداء اقلیم اول آنجاست که اطول ایام دوازده ساعت و چهل
و پنج دقیقه باشد و در ابتداء هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام زیادة
شود تا آخر اقلیم سابع آنجاست که اطول ایام شانزده ساعت و پانزده
دقیقه باشد و بعضی گفته اند ابتداء اقلیم اول خط استواست و آخر
اقلیم سابع آخر عمارت که عرض او شصت و شش درجه است و اطول

ایلام نیست وسه ساعت فتح جسم مرکب یا مزاج دارد و زمانی
در آن نپاید بحفظ ترکیب او هست یا نه اول را تام گویند وثانی را ناقص
وچون عناصر متصغر وممتزج شوند ودرهم تاثیر کنند کیفیتی متوسطه
که حادث شود مزاج است وطبیعتین گویند کیفیت عناصر معدوم
میشوند واطبا گویند آن کیفیات معدوم نمی گردند اما بهم نزدیک
میشوند وبعضی در زمان شیخ ابو علی احداث مذهبی کردند وگفتند
صورت نوعیه هریک معدوم میشود وبمجموع صورتی دیگر فایض
میگردد ومزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه او بحسب کم وکیف متساوی
باشند محال است لیکن هرچند مزاج باعتدال حقیقی اقربست فیضی که
از مبدا بواسطه وحدت مترتبه بر مزاج فایض میشود اکمل است وابعد
همه از اعتدال حقیقی معدنست وفایض بر صورت نوعیه است برای
حفظ ترکیب پس نبات وفایض بر ونفس نباتیست برای حفظ ترکیب وتغذیه
وتنمیه وتولید مثل پس حیوان وفایض بر ونفس حیوانست برای امور مذکوره
وحس وحرکت ارادیه واول بر منی صورتی فایض میشود که حافظ ترکیب
اوست پس خلع آن صورت ولبس نفس نباتیه میکند پس خلع آن و
لبس نفس حیوانیه پس مستعد نفس ناطقه می شود وبعضی توهم کنند
که بدن انسان مشتمل است بر صورت معدنی برای حفظ ترکیب وبر نفس

نباتی برای تغذیه وتنمیه وتولید مثل وبر نفس حیوانی برای احساس
وحرکت ارادی وتعلق میشود باو نفس ناطقه برای ادراک معقولات
واین غلط است قال المحقق الطوسی ما یقتضیه القواعد الحکمیة التی
افادها الشیخ وغیره ان نفس الابوین تجمع بالقوة الجاذبة اجزاء
غذائیة ثم تجعلها اخلاطا وتفرز منها بالقوة المولدة مادة المنی وتجعلها
مستعدة لقبول قوة من شانها اعداد المادة لصیرورتها انسانا فتصیر
تلك القوة مبدا وبتلك القوة تكون صورة حافظة لمزاج المنی کالصور
المعدنیة ثم ان المنی یتزاید کمالا فی الرحم بحسب استعدادات تکتسبها
هناك الی ان یصیر مستعدا لقبول نفس اکمل یصدر عنها مع حفظ المادة
الافعال النباتیة فتجذب الغذاء وتضیفها الی تلك المادة فتنمیها وتكامل
المادة بتربیتها ایاها فتصیر تلك الصورة مصدرا مع ما كان یصدر عنها
لهذه الافاعیل وهكذا الی ان یصیر مستعدة لقبول نفس اکمل یصدر
عنها مع جمیع ما تقدم الافعال الحیوانیة ایضا فیصدر عنها تلك الافعال
فیتم البدن ویتکامل الی ان یصیر مستعدا لقبول نفس ناطقة یصدر عنها
مع جمیع ما تقدم النطق ویبقی مدبرة الی ان یحل الاجل وقد شبهوا تلك
القوی فی احوالها من مبدا حدوثها الی استکمالها نفسا مجردة بحرارة تحدث
فی فحم من نار مشتعلة مجاورة ثم تشتد فان الفحم بتلك الحرارة تستعد لان

تجمد و بالتحجر یستعلان یشتعل نارًا شهیّة بالباب المجاورة فهذه الحرارة
الحادثة فی الفحم کتلک الصورة الحافظة واشتدادها کمبدأ الافعال
النباتیة وتحجرها کمبدأ الافعال الحیوانیة واشتعالها نارًا کالناطقة
واعدل انواع حیوان انسان است واعدل اصناف انسان نزد ابوعلی
سکان خط استوا و نزد امام فخرالدین سکان اقلیم رابع و معدن و نبات
و حیوان را موالید ثلثه گویند و افلاک را آبا و عناصر را امهات
چه از حرکت افلاک بر بالای عناصر این سه متکون میشوند چنانچه
از حرکت آب بر بالای ارحام فرزند متولد میشود فتح نفس نباتی را چهار
خادم است که ایشانرا قوی طبیعت گویند غادیه و نامیه و مولده و
مصوره و ایشان مخدوم جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اند و
این چهار مخدوم حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اند و قوی نفس
حیوانی که ایشانرا قوی نفسانیه خوانند یا مدرکه اند یا محرکه و مدرکه
یا ظاهره اند یا باطنه و مدرکه ظاهره پنج است اول لامسه که در پوست
بدنست ثانی ذائقه که در عصب لسانست و آلة او لعابیست عذب
که متکیف میشود بطعم یا ممتزج میشود باجزاء لطیفه صاحب طعم
و عوض میکند در آن عصب ثالث شامه که واقع است در زائدتین
مقدم دماغ که شبیه اند بدو سر پستان و آلت او هوائیست متکیف

رایحه

رایحه یا ممتزج باجزاء لطیفه صاحب رایحه رابع سامعه که در عصب
باطن سماخ است و آلت او هوای متموج است که موج او بهوای
مجاور صماخ میرسد بر پوستی که بر باد صماخ کشیده مانند پوست طبل
میخورد خامس باصره که در ملتقی عصبتین مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین
است و ابصار نزد طبیعیین و ارسطو بواسطه ارتسام صورتست
در رطوبتین جلیدیتین پس حدوث صورتی مثل آن در ملتقی عصبتین
مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین است و ابصار نزد طبیعیین و ارسطو
بواسطه ارتسام صورتست در رطوبتین جلیدیتین پس حدوث صورتی
مثل آن در ملتقی عصبتین و نزد ریاضیین و افلاطون بواسطه خروج
شعاع است از حدقه و اتصال آن بمبصر و فارابی در رسالة الجمع بین
رای افلاطون و ارسطو گفته که غرض ایشان تبیین ابصار است بنوعی
از تشبیه نه حقیقت خروج شعاع و نه حقیقت انطباع و بسبب
ضیق عبارت این دو لفظ کرده اند و بعضی گفته اند بواسطه هوای
متکیف بشعاع بصری و شیخ مقتول گوید بمقابله مستنیر با چشم
درست که در و رطوبتی صافی صیقل باشد علم حضوری اشراقی حاصل
میشود و هیچ انطباع و شعاع نیست و مدرکه باطنه دو است و بر سبیل
مسامحه مشهور شده که پنج است اول حس مشترک مدرک صورت

واو را بنطاسیا کویند یعنی لوح نفس و او نسبت با حواس ظاهره چون
حوضیست که از پنج جانب باو آید ثانی خیال که خزانهٔ حس مشترکست
ثالث متصرفه که بتفصیل و ترکیب و استنباط مشغول است و اگر عقل
او را در معقولات استعمال کند سیم متفکره است و اگر وهم او را در
محسوسات استعمال کند متخیله است رابع وهم که مدرک معانی جزئیه
است و مزاحم عقل است در معقولات و موافق اوست در محسوسات
و لهذا غلط در ریاضیات کم است و در الهیات بسیار و بعضی کویند
ابلیس واهمه است و مراد ازین که ملایکه سجدهٔ آدم کردند الا ابلیس نکرد
آنست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه اند مکر وهم که معارض اوست
و شیخ محی الدین در بعض الیاس کوید الوهم هو السلطان الاعظم فی هذه
الصورة الکاملة الانسانیه و به جاءت الشرایع المنزلة فشبهت و نزهت
شبهت فی التنزیه بالوهم و نزهت فی التشبیه بالعقل خامس حافظه که خزانهٔ
وهم است و دماغ را سه تجویفست و تجویف اول محل حس مشترک
و خیال است و مقدم این تجویف بحس مشترک اخص است و موخر او
بخیال و تجویف ثانی محل متصرفه است و مقدم این تجویف باو اخص است
و جمیع تجاویف محل وهم است و موخر تجویف ثانی بر او اخص است و اول
تجویف ثالث محل حافظه است و شیخ منقولست کوید واهمه و مفکره

بکوید

یک قوتست که باعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است و باعتبار
تفصیل و ترکیب و استنباط متفکره و کوید هیچ صورت در جواهر
و آیینه منطبع نمی شود بلکه این صورت در عالم مثال موجودند
و نفس مشاهده آنها میکند و خیال و مرآت مظاهرند و کوید
معانی جزئیه در حافظه مخزون نیست بلکه در نفوس منطبعه فلکیه
است چنانچه کلیات در مجردات و قوت محرکه یا باعثه است و آن
شوق بتحصیل ملایم است یعنی شهوت یا بدفع منافر یعنی غضب
یا فاعله است که سبب قبض و بسط و تشنج و ارخاء عضلات است
فصل از مرکبات ناقصه آثار علویه است که ایشان کاینات جو اند
و هوای ممزوج باب بخارات و آتش ممزوج بخاک دخان و گرمی آفتاب
سبب صعود هر دو می شود و بخار مجتمع متصاعد سحابست و اجزا که
فرو می آید برف و باران و نظایر آن و ازین وادیست قطرات عرق
که از سقف حمام میچکد و گاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود
و او را می شکافد و از آن رعدست و گاهی از شدت حرکت مشتعل
می شود و آن برق و صاعقه است و چون دخان بکرهٔ آتش رسید
آتش میشود اگر لطیف است شهاب می نماید و اگر کثیف است ذوا
ذناب و نیازک و از حرکات الجزو ا دخنه و غیر آن هوا متموج و

متحرک میشود و آن بادست و مشهور میان قوم آنست که اجزاء رشیه صغیره صقیله میان ابر نام مجتمع می شوند بر وضعی که خطوط شعاع بصریه از ایشان منعکس بماه می شود و ایشان بواسطه صغر محاکی ضوء ما هند نه شکل او پس دایره نورانی مرئی میشود و آن هاله است و چون پشت بآفتاب کنیم و اجزاء مذکوره در نظر باشد قوس قزح نماید لیکن مولانا کمال الدین حسن فارسی در اواخر تنقیح المناظر تخطیه قوم کرده وجهی بغایت دقیق میگوید از انجا بطلب و گاهی بخار و دخان در زمین محتبس میشود و او میلرزاند و می شکافد و آن زلزله است و آب چشمه بعضی بخارات که در زمین محتبس شده و بواسطه برودت او آب می شود و بیرون می آید و بعضی آبست که بعمق زمین نفوذ کرده و لهذا آب چشمه بسبب برف و باران زیاده میشود

تنبیه نفس ناطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد گویند یا انسانیست و شرح آن در ملحقه خامسه خواهد آمد یا فلکی است و امام فخر الدین گوید فلک را دو نفس است یکی مجرده که مبدا ارادت کلیه است و یکی منطبعه که مبدا ارادت جزئیه است و خواجه نصیر الدین گفته که ذلک شیء لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذا نفسین اعنی ذاتین متباینین هو آلة لهما معا و مشائین برانند که

نفس فلک منطبعه است و بس و شیخ ابو علی برانست که مجرده است و بس و صاحب محاکمات گوید الحرکات الجزئیة و الاوضاع الجزئیة لا تحصل من الارادة الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سائر افراد علی التسویة فلا یخصص بعضها بالوقوع فلا یحصل بعض تلک الافراد الا بارادة جزئیة تنبعث من تلک الارادة الکلیة و المراد الجزئی لا بد ان یکون مدرکا فلا ینتقش فی الذات المجردة بل فی قوة جزئیة فلا بد ان یکون فی الفلک قوة جسمانیة یرتسم فیها المرادات الجزئیة و الاوضاع الجزئیة و لتشابه جرم الفلک لا یختص بعض اجزائه بتلک القوة دون البعض بل هی ساریة فی جمیع الفلک فتلک القوة المنطبعة کالخیال فینا الا انه غیر سار و هی جمیع الجسم و الذات المجردة کالنفس الناطقة الانسانیة و گویا مراد امام فخر الدین همین است لیکن مسامحه نموده و تعبیر از قوه خیال بنفس منطبعه کرده و بعضی گویند هر یک از کواکب سیارگان مانند دل است و افلاک جزئیه او مانند سایر اعضا و نفس متعلق است اول بکواکب و بواسطه کوکب باین افلاک پس نفوس فلکیه باشد بعدد افلاک کلیه و ابو علی گوید هر فلک را نفسی است و هر کوکب را نفسی که متحرک اوست بحرکت وضعیه پس نفوس بعدد افلاک و کواکب باشد و عقل نزد مشائین ده است و میگوید هذا واحد محض است

واز واحد محض غیر واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که از خدا صادر
شد عقل اول است که حکماء فرس او را بهمن گویند و از عقل اول باعتبار
وجوب و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او
صادر شد و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک بروج و نفس او و همچنین
تا ده عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شد و موجود شدن عقل با نفس
از عقل اول مثل آنست که چراغی از چراغی روشن کنند بی آنکه از چراغ
اول چیزی کم شود و از عقل عاشر که بلسان شرع جبرئیل است
هیولی عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوی ایشان صادر شد و
اشراقیین عقل را نور قاهر گویند و شیخ مقتول در حکمت اشراق باعتبار
کواکب ثابته میگوید القواهر لا یقدر البشر علی احصائها و ضبط ترتیبها
و نزد مشائین نوع هر عقل مغایر نوع عقل دیگر است و انواع عقل
منحصر نه در شخص و در حکمة الاشراق ان الانوار سیما المجردة غیر مختلفة
الحقایق و اشراقیین گویند هر نوع از افلاک و کواکب و بسایط عنصریه
و مرکبات و اشباح مجرده ربی دارند که عقل مدبر آن نوع است و او
غادی و منمی و مولد در اجسام نامیه چه ممتنع است که این افعال از قوه
عدیم الشعور صادر شود و اگر این افعال از نفوس ما صادر شدی
ما را شعور باین افعال بودی قصد پستان مادر در اطفال واستعمال شیر

و غیر آن مستند برب النوع است و الوان غریبه و نقوش متناسبه
در پر طاوس مثلا از ظلال اشراقات نوریه و نسب معنویه است
که در وست و حکماء فرس رب آب را خرداد گویند و رب اشجار را
مرداد و رب آتش را اردیبهشت و رب ارض را اسفندار و این سخن موافق
است با حدیث اما ملک الجبال و ملک البحار و افلاطون گوید من خلع
تعلقات بدنیه کردم و رب النوع را دیدم و نقل عن هرمس ان روحانیا
القی الی المعارف فقلت من انت قال انا طباعک التام کانه اشارة
الی رب النوع و فرق میان نفس و رب النوع آنست که نفس متعلق
بیک بدنست و رب النوع بجمیع ابدان نوع و نفس متالم است بتالم
بدن و استکمال و تحصیل بدن میکند و رب النوع نه و او را کلی نوع
گویند بمعنی اصل نوع نه بمعنی منطقی و مثل افلاطونی عبارت ازین
عقول است و این غیر مثل معلقه است که شرح آن خواهد آمد
ان شاء الله **فنّ** عرض نه مقوله است باستقرا و جوهر یک
مقوله و مراد از مقوله جنس عالیست و مقولات تسعه اول کمّ است
و او عرضی است که بذات خود قابل قسمت باشد و دو قسم است منفصل
یعنی عدد و متصل و او یا قار الذات است یعنی مقداری که خط است و
سطح و جسم تعلیمی یا غیر قار الذات یعنی زمان که مقدار حرکت قطعیست

وحق آنست که این دو موجود نیستند و موجود آن سیال و حرکت
توسط است و نسبت این دو بآن دو چون نسبت قطع نازله است بخط
مستقیم در خیال مرتسم میشود و ابو البرکات گوید زمان مقدار وجود
است ثانی کیف و او عرضی است که بذات خود قابل قسمت نباشد و
اقتضا نسبت نکند و چهار قسم است کیفیات استعدادیه که ضعف
او قوت و کیفیات مختصه بکمیات مثل زوجیه و تثلیث و کیفیات
نفسانیه که خوی است و علم و قدرت و ارادت و لذت و الم و صحت
و مرض و راسخ را ملکه گویند و غیر راسخ را حال و کیفیات محسوسه
که مشمومات است و مسموعات که صوت و حرف و مذوقات که
طعوم است و بسایط آن نه است مرارة و حرافت و ملوحه و عفوصه
و حموضه و قبض و حلاوت و دسومه و تفاهت و مبصرات که ضوء است
و لون و ملموسات که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خفت
و ثقل و صلابت و لین و ملاست و خشونت و راسخ را انفعالیات
گویند و غیر راسخ را انفعالات ثالث وضع هیئتی است که عارض شی
شود بسبب نسبت اجزاء او بیکدیگر و با امور خارجه رابع اضافت و او
نسبت متکرره است خامس این و او هیئتی است که عارض جسم شود بسبب
حصول او در مکان سادس متی و او هیئتی است که عارض شی شود بسبب

حصول

حصول او در زمان سابع ملک و او هیئتی است که عارض شی شود
بسبب چیزی که محیط اوست و منتقل است بانتقال او ثامن فعل
و او تاثیر است تاسع انفعال و آن تاثر است و حکما گویند مطلق هیولی
و مطلق صور جسمیه و صورت نوعیه فلکیات و اجرام و نفوس
فلکیه و جمیع عقول قدیم اند و در نفوس ناطقه انسانی اختلاف
و تفصیل آن خواهد آمد ان شاء الله و اعراض فلکیات هم بحسب شخص
قدیم اند الا حرکت و وضع که این دو بحسب نوع قدیم اند و بحسب شخص
حادث و انواع مولدات هم قدیم اند و انواع مولدات احتمال قدم و حدوث
دارند و قدم منافی استناد قدیم بواجب الوجود نیست بمعنی که شعاع
از شمس موجود است و تا شمس بوده شعاع بوده و حرکت خاتم الحرکه
انگشت و ثانی بحسب زمان با اول متقدم نیست از حکیمی پرسیدند که
خدای کی عالم آفرید گفت آن روز که قول را ابطال میکردند و غرض او آنست
که ترتیب اصول موجودات در عقل است نه در خارج بیت

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش | کو بتأیید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست | و اندر آن آینه صدگونه تماشا میکرد
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند | جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حبیب | گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

وميزان صحيح در دانستن اشيا كلام انبياست ومتابعت غير ايشان غلط وخطا

باغ مرا چه حاجت سرو وصنوبر است شمشاد سايه پرور من از كه كمتر است

از آستان پير مغان سر چرا كشيم دولت درين سرا وگشايش درين در است

وفقها گويند من الكفرة الذين لا يحل نكاحهم ولا ذبيحتهم ولا يقربون بالجزية اجماعا الدهرية القائلون بقدم العالم على الصورة الكائنة آنفا

فتح صوفيه گويند نفس انسانى بسبب عروض تعين خاص صوت شود وصوت بسبب عروض هيأت چند مختلف كه در مخارج او طارى ميشود بيست وهشت حرف شود واز تركيب حروف كلمات تحقق يابد نفس رحمانى او راهيولى كليه وكتاب مسطور ورق منشور گويند چون در خارج تعين يافت جوهر باشد كه بمنزله صوتست وجوهر بسبب تعينات مختلفه بيست وهشت مرتبه موجود شود كه بمنزله حروفست واز تركيب ايشان اشيا تحقق يابد كه بمنزله كلماتست قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربى لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربى وچنانچه طبيعت انسان مقتضى آنست كه دميدم نفس از باطن او ظاهر شود فيض رحمن مقتضى آنست كه دميدم حقايق وصور كه در و مسطورست ظاهر كرد و هر مرتبه اين بيست وهشت مراتب مناسبت خاص با اسمى از اسماء حق وبا حرفى از بيست وهشت حرف وباستر لى از بيست وهشت

منزل قمر دارد وبر وجهى كه در باب صد و نود وهشتم از فتوحات مسطورست مذكور خواهد شد عقل اول كه محيط است بحقايق اشيا بر وجه اجمال وا را عرش مجيد ولوح قضا وام الكتاب وقلم اعلى وروح القدس وروح اعظم وحقيقت محمديه ودره بيضا وظل اول وعقاب گويند مناسب اسم بديع است بمعنى مبدع وهمزه وشرطين كه دو كوكبست وابداع ايجاد شى است بى مونه ونفس كليه كه محيط است بحقايق اشيا بر وجه تفصيل وا را عرش كريم ولوح قدر ولوح محفوظ وكتاب مبين وورقا وزمرده ويا قوته حمرا گويند شيخ محى الدين گفته هو الروح المنفوخ منه فى الصور المسواه بعد تعديلها مناسب باعث است وها وبطين كه سه كوكبست وطبيعت كه هم او را عقاب گويند مناسب باطن است وعين مهمله وثريا كه شش كوكبست وقيصرى در شرح فصوص گويد الطبيعة عندهم عبارة عن معنى روحانى سار فى جميع الموجودات عقولا كانت او نفوسا مجردة وغير مجردة او اجساما وان كانت عند اهل النظر عبارة عن القوة السارية فى الاجسام بها يصل الجسم الى كماله الطبيعى فما عند اهل النظر نوع من انواع الطبيعة الكلية وجوهر هبائى كه صور اجسام در و ظاهر شده مناسب آخرست وخا مهمله ودبران كه يك كوكبست وجسم كلى كه او را غراب گويند مناسب

ظاهر است و عین معجمه و منقعه که سه کوکبست و شیخ محی الدین در باب
یازدهم از فتوحات گوید طبیعت و هبا برادر و خواهر یکدیگرند پدر یک
مادر بیند و طبیعت با هبا نکاح کرد جسم کل متولد شد و شکل مناسب
حکیم است و خاء معجمه و هنعه که دو کوکبست و عرش مناسب محیط است
و قاف و قاف و ذراع که دو کوکبست و کرسی مناسب شکور است و
کاف و نثره که دو کوکبست و فلک اطلس مناسب غنی است و جیم و طرفه
که دو کوکبست و ظهور ایام ازین دو فلک است و او مظهر عرش روحانیست
که عقل اولست و لهذا ساده است و فلک ثوابت مناسب مقدر است
و شین معجمه و جبهه که چهار کوکبست و این فلک ارض جنت و سقف
جهنم است و مظهر کرسی روحانیست که نفس کلیه است و لهذا کوکب
بسیار درو مرکوز است و فلک زحل مناسب رب است و یاء بدو نقطه
تحتانیه و نقطه تحتانیه و اقلیم اول و ابراهیم خلیل و یوم السبت
و زبره که دو کوکبست و فلک مشتری مناسب علیم است و صاد معجمه
و اقلیم ثانی و موسی و یوم الخمیس و صرفه که یک کوکبست و فلک مریخ
مناسب قاهر است و لام و اقلیم ثالث و هرون و یوم الثلثا و عوا که پنج
کوکبست و فلک شمس مناسب نور است و نون و اقلیم رابع و ادریس و
یوم الاحد و سماک اعزل که یک کوکبست و ظهور لیل و نهار ازین فلک است

و فلک زهره مناسب مصور است و راء مهمله و اقلیم خامس و یوسف و
یوم الجمعه و غفر که سه کوکبست و فلک عطارد مناسب محصی است و
طاء مهمله و اقلیم سادس و عیسی و یوم الاربعا و زبانان که دو کوکبست
و فلک قمر مناسب مبین است و دال مهمله و اقلیم سابع و آدم و یوم الاثنین
و اکلیل که سه کوکبست و کره آتش مناسب قابض است و تاء معجمه
بنقطتین فوقانیات و قلب که یک کوکبست و کره هوا مناسب حی است
و زاء معجمه و شوله دو کوکبست و کره آب مناسب محیی است و سین مهمله
و نعایم که چهار کوکبست و کره زمین مناسب ممیت و صاد مهمله که خالی
از کواکب و معدن مناسب عزیز است و ظاء معجمه و سعد ذابح که دو
کوکبست و نبات مناسب رزاق است و ثاء معجمه به نقطه و سعد
بلع که دو کوکبست و حیوان مناسب مذل است و ذال معجمه و سعد السعود
که دو کوکبست و ملک مناسب قوی است و فا و سعد الاخبیه که چهار
کوکبست و جن مناسب لطیف است و باء معجمه بیک نقطه و فرغ مقدم
که دو کوکبست و انسان مناسب الله است و میم و فرغ مؤخر که دو کوکبست
و مرتبه رفیع الدرجات است و واو و رشا که یک کوکبست و عدد کوکب
هر منزل از تحفه شاهی نقل و بعضی مخالف این هم گفته اند فتح
ترتیب منازل قمر برین وجه است که مذکور شد و حروف هم بحسب مخارج

برین ترتیب‌اند لیکن موجودات برین ترتیب بستند و عناصر نزد شیخ محی الدین
مقدم بر افلاک کواکب سیاره و ابتدا از خاک است و انتها بفلک
زحل و جن مقدم است بر معدن و اکثر مفسران در تقدم عناصر بر
سموات موافق شیخ‌اند و بعضی از آیات قرآنی باین معنی ناطق است منها
قوله تعالی قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ
لَهُ أَندَادًا ذَٰلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِن فَوْقِهَا وَبَارَكَ
فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ
دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ
فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ و گویند زمین در یکشنبه و دوشنبه آفریده شد
و سایر آنچه در زمین است در سه‌شنبه و چهارشنبه و آسمانها و
آنچه در ایشانست در پنجشنبه و آدینه و واحدی در تفسیر بسیط از
مقاتل نقل کرده که خلق آسمان مقدم بوده بر خلق زمین و امام فخر الدین
در تفسیر کبیر موافق اوست و استشهاد را بآیه آن از أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا
رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَٰلِكَ
دَحَاهَا میتوان کرد و مشایین انکار جن کرده‌اند و گویند نفوس ناطقه که
از ابدان انسانیه مفارقت کنند اگر خیرند سعادت نفوس خیره متعلقه
با بدن میکنند و ایشان را جن گویند و اگر شریرند معاونت نفوس شریره

میکند

میکند و ایشان را شیاطین خوانند و شیخ مقتول بوجود ایشان قایل است
و در حکمت اشراق گوید اهل دربند و اهل مدینه که آنرا میانه گویند
مشاهده جن بسیار میکنند و صوفیه گویند جن روحی چند اند قوی
متجسد در اجرام لطیفه که آتش و هوا بر آن اجرام غالبست چنانچه
بر انسان آب و خاک و ایشان بواسطه لطافت اجساد و قوت ارواح
قادرند بر تشکل باشکال مختلفه و اول اعمال خارجه از وسع بشر و غذا
ایشان هواییست متکیف بر آنچه طعام و لهذا حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم در شأن استخوان فرموده انها زاد اخوانکم من الجن و قال الشیخ
محی الدین اخبرنی بعض المکاشفین انه رای الجن یاتون الی العظم فیشمونه
ثم یرجعون و گویند ایشان دوازده قبیله‌اند و حرکت بهاسیان ایشان واقع
می‌شود و بعضی گردبادها از حرب ایشان است و چون بصورت حسیه
ظاهر شوند مادام که کسی نظر با ایشان داشته باشند غایب نتوانند شد
و مقید باشند و چون قتل صورتی از آن صور اتفاق افتد منتقل
شوند بصورتی نقل استادنا العلامة مولانا جلال الدین الدوانی خلده الله
ظلاله عن الشیخ العالم الفاضل التقی الکامل السید صفی الدین عبد الرحمن
الایجی قدس سره انه قال ذکر لی الفاضل العالم المتقی الشیخ ابو بکر عن
الشیخ برهان الدین الموصلی و هو رجل عالم فاضل صالح ورع انا

توجهنا من مصر الى مكة نريد الحج فنزلنا منزلا وخرج علينا ثعبان فبادر
الناس الى قتله فقتله ابن عمي فاختطف ونحن نرى سعيه وبادرنا
على الخيل والركاب يريدون رده فلم يقدر على ذلك فحصل لنا من
ذلك امر عظيم فلما كان اخر النهار جاء وعليه السكينة فقلنا ما لك
فقال ما هو الا ان قتلت هذا الثعبان الذي رايتموه فصنع بي كما
رايتم واذا انا بين قوم من الجن يقول بعضهم قتلت ابي وبعضهم
قتلت اخي وبعضهم قتلت ابن عمي فتكاثروا علي واذا رجل لصق
بي وقال لي قل انا بالله وبالشريعة المحمدية فقلت ذلك فاشار
اليهم ان سيروا الى الشرع فسرنا حتى وصلنا الى شيخ كبير على
مصطبة فلما صرنا بين يديه قال خلوا سبيله وادعوا عليه فادعى
عليه انه قتل ابانا قلت حاش لله انما نحن وفدنا بيت الله نزلنا هذا
المنزل فخرج علينا ثعبان فبادر الناس الى قتله فضربته فقتلته
فلما سمع الشيخ مقالتي قال خلوا سبيله سمعت ببطن النخل عن النبي
صلى الله عليه وسلم من تزيا بزي غير فقتل فلا دية ولا قود هم
جن که عاصی است شیطان است و اول کسی که بشیطان مسمی شد
حارث نام داشت و بعضی گویند نسبت ابلیس بجن چون نسبت آدم است
ببشر و صحیح است که او اول اشقیاء جن است چنانچه قابیل اول اشقیاء

بشر

بشر بود و علماء شریعت خلاف کرده اند که شیطان مسلمان شود
یا نه بعضی میگویند نشود و حدیث ان الله اعانني عليه فاسلم
بضم میم خوانده اند ای کنت سالما یا بفتح میم خوانند بمعنی انقاد بعضی
گویند شود و اسلم بفتح میم خوانند بمعنی آمن و صاحب فتوحات
گوید هو الاولى والاوجه و در عروه دیدم که شیخ علاء الدوله
میگوید بعد از بیست و سه سال که سلوک طریق حق کردم شیطان
آمد و مرا وسوسه میکرد ببقاء نفس بعد از خراب بدن و چون او را
الزام کردم گفت من یاری کننده مخلصانم در معارف و مشتقها جا عالم
که متزلزل اند در اعتقاد پرسیدم که تو دست شبلی گرفتی آنزمان
که در شط افتاد گفت آری من دست مردان میگیرم **فتح** صوفیه
گویند حضرات کلیه الهیه پنج است اول حضرت غیب مطلق و آن
اعیان ثابته است ثانی حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب
و آن عقول و نفوس مجرده است ثالث حضرت شهادت مضاف که
بشهادت مطلق اقرب و آن عالم مثال است رابع حضرت شهادت
مطلقه که از مرکز ارض است تا عرش خامس حضرت جامعه و آن عالم را
بتفصیل و انسان باجمال و سیر نقطه وحدت در نصف دایره وجود
نزولیست و منتهی بحقیقت انسان است و لیلة القدر ناظر بان است

تنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر و در نصف دیگر
عروجیست و یوم القیمة مطابق آنست تعرج الملائكة والروح الیه
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و عالم شهادت مظهر عالم
مثالست و او مظهر عالم ارواح و او مظهر اعیان ثابته و او مظهر
اسماء الهی در حضرت واحدیت و او مظهر احدیت و اینجا ظاهر شود
معنی آنکه سر اسرافیل بعرش است و پا بزمین و معنی نفخ او در صور
که جمع صورتست و معنی آنکه خدا را فرشته ایست که چند هزار
سر دارد و هر سر چند هزار زبان و شیخ عزیز نسفی درین مقام
گفته چون باطن عارف باو گوید که سر حقیقت اظهار کن بایکفت
تو زبان بسیار داری بزبانی دیگر این سخن بگو و باتفاق لاهوت ذاتست
و ناسوت انسان و ملک عالم شهادت اما در جبروت و ملکوت
خلافست بعضی گویند جبروت صفاتست و ملکوت مجردات و عالم
مثال و قیصری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت العقل الاول و
الملائكة المهیمة والعقول السماویة والعنصریة البسیط والمرکبة التی
هی للموالید الثلث و اهل الملکوت النفس الکلیة والنفوس المجردة
السماویة والعنصریة البسیط والمرکبة و ما فی الوجود شیء الا وله من
الجبروت والملکوت عقل و نفس و این سخن مطابقست باحدیث

ان لکل

ان لکل شیء ملکا و ینزل مع کل قطرة ملک سبحان الذی بیده ملکوت کل
شیء و الیه ترجعون **فاتحة خامسة** در انسان صغیر که انسان العین
انسان کبیرست لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد هذا
بصائر للناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون **فح** حکما و امام غزالی
و امام راغب گویند نفس تو مشعور تست در جمیع اوقات حتی خواب
و اغما و مستی و بدن و اجزا او چنین نیستند پس نفس غیر بدن و اجزا
او باشد و نیز بدن بسبب حرارت غریزی و غریبه دایم متحلل است و
نفس متبدل نیست و این دلیل در سایر نفوس حیوانیه جاریست چه
بحدس معلوم است که فرس مثلا در هر وقت متبدل میشود و شعور
دارد باستمرار ذات خود و لهذا شیخ مقتول برانست که حیوانات را
نفوس ناطقه مجرده هست چنانچه مذهب قدماست و ابو علی در جواب
اسوله بهمن تصریح کرده بصعوبت فرق میان انسان و حیوانات درین
حکم بهمن بار ابقاء احتمال تبدل ذات در انسان کرده فرمود پس من
نه آن کسم که سوال از و میکردی و قیصری در شرح فصوص گوید ما قاله
المتاخرون من ان المراد بالنطق هو ادراک الکلیات لا التکلم مع کونه
مخالفا لوضع اللغة لا یفیدهم لانه موقوف علی ان النفس الناطقة
المجردة للانسان فقط و لا دلیل لهم علی ذلک و لا شعور لهم بان الحیوانات

لیس لها ادراك الكليات والجهل بالشيء لا ينافي وجوده واغمان النظر
فيما يصدر عنها من العجايب يوجب ان يكون لها ادراك الكليات و
از سخن شیخ مفهوم میشود که مراد متقدمان از نطق معنی لغویست
وشیخ ابو علی در اول دانش نامه علایی تصریح باین فرموده وصوفیه
گویند عالم همه حی ناطق اند حتی جمادات لکن ظهور نطق بر همه کس موقوف
اعتدال مزاج انسانیست قال الله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولكن
لا تفقهون تسبيحهم وتمدی از امیر المومنین علی رضی الله عنه
روایت کند که با پیغمبر از مکه بیرون آمدیم هیچ شجر و حجر پیش نیامد
مگر که گفت السلام علیك یا رسول الله و شیخ محی الدین می فرماید
من می شنوم از اجاکه ذکر خدا می کنند و در شان حق تعالی سخن چند
میگویند که هر انسان درك آن نتواند کرد وانجا ظاهر شد که اعجاز
تسبیح گفتن سنگ ریزه در کف حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
باعتبار استماع محجوبانست و وقوع این حال در عالم مثالست که شرح
آن خواهد آمد وان الدار الاخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون واین
طایفه گویند حیوانات مشاهده چیزی چند میکنند که مشاهده نمیکنند
آنرا از بنی آدم الا اهل کشف بنابرین انسان محجوب باسفل سافلینست
واگر انسان خواهد که باین مقام رسد باید که حیوان مطلق شود

تا عقل

تا عقل مزاج او بنا شد واکثر مردم که باین مقام رسید کنک شش ندو
شیخ محی الدین در بعض ایاسی میفرماید لما اقامنی الله تعالی فی هذا
المقام بحقیقت بحیوانیتی تحققا کلیا و کنت اری و ارید ان انطق بما
اشاهده فلا استطیع فح حکما گویند دل دو تجویف دارد و خون از جگر
بتجویف ایمن او منجذب میشود و حرارت این تجویف در او تاثیر میکند
و بخاری از او بر میخیزد و بتجویف ایسر میرود و حرارت این تجویف در او
تاثیر میکند و بخاری میشود شبیه باجرام سماوی در لطافت و نور
و بحسب استعداد آینه صور عالم مثال میشود و اطبا او را روح
حیوانی گویند و متعلق اول نفس ناطقه است و او مثل چراغی است که
آتش او نفس ناطقه و فتیله او بخارات منبعث از تجویف ایمن و روغن
او خون منجذب از جگر و نور او حس و حرکت و حیوة و حرارت او
شهوت و دود او غضب و جالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است
واین غلط است چه دماغ بارد است و روح حار و شیخ ابو علی در رساله
معراجیه گوید مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی
و نفس ناطقه بمذهب ارسطو و ابو علی نوع است و ابو البرکات
گوید جنس است و در تحت او انواع افراد و مناسب مذهب اوست
انچه مسلم و ابو داود از ابو هریره نقل میکند که مصطفی صلی الله علیه وسلم

وزهود الناس معادن كمعادن الذهب والفضة خيارهم في الجاهلية خيارهم
في الاسلام اذا فقهوا والارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
وما تناكر منها اختلف والامام رازی کوید هو المختار عندنا ومذهب
اشراقیین انلیست واین سخن نزد فقها کفرست ومذهب مشائین
در وقت کمال استعداد نطفه از مبدا فیاض بروی فایض میشود چون
شعله که در حین کمال استعداد فتیله از آتش در وی میکیرد وآیت فاذا
سويته ونفخت فيه من روحي اشارت بایناست وامام غزالی وشیخ
مقتول موافق مشائین اند وشیخ محی الدین در باب دویست وشصت
وهشتم از فتوحات کوید النفس التي هي لطيفة العبد المدبرة لهذا
الجسم لم نظهر لها عين الا عند تسوية هذا الجسد وتعديله فحينئذ
نفخ فيه الحق من روحه فظهرت النفس بين النفخ الالهي والجسد المسوى
وشیخ صدر الدین قونوی کوید اخبرني شيخي الامام الاكمل رضي الله عنه
مشيرا الى حاله ان ثمه من يكون مدبرا لاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم
وشعور وذلك لكلية نفسه اذ من يكون نفسه جزئية يستحيل عليه
ذلك لان النفوس الجزئية لا يتعين الا بعد المزاج ومحبته فلا وجود
لها قبل ذلك الحسية نسخة حتى يتأتى لها تدبير الاجزاء البدنية بعلم وشعور
وبهر حال ابدیت وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده انکم خلقتم

للابد وانكم تنقلون من دار الى دار واکر تدقیق نظر کنیم میان اشراقیین
ومشائین نزاع نیست چه نسبت مبدا فیاض بنفوس چون نسبت
ابرست بقطرهای باران اکر ابر قدیم باشد توان کفت که قطرها قدیم اند
بنا بر انکه ابر عین قطرهاست وتوان کفت که حادث شد بسبب انکه صورت
قطره در وقت جدا شدن او از ابر حادث میشود وشك نیست که
مبدا فیاض قدیم است پس اطلاق قدم وحدوث بر نفوس صحیح
باشد هر یك باعتباری ومن الله التوفیق وانچه نزد حکما مسمی بنفس
ناطقه است وروح حیوانی نزد صوفیه مسمی است بروح ونفس
قال المحقق الكاشي في الاصطلاحات الروح في اصطلاح القوم هي
اللطيفة الانسانية المجردة وفي اصطلاح الحكماء هو البخار اللطيف
المتولد في القلب القابل لقوة الحيوانية والحس والحركة ويسمى هذا في
اصطلاحهم النفس والمتوسط بينهما المدرك للكليات والجزئيات
القلب ولا يفرق الحكماء بين القلب والروح الاول ويسمونها النفس الناطقة
وقیصری کوید که نفس ناطقه در بدن ساریست مثل سریان وجود
مطلق در موجودات واز وجهی عین بدنست واز وجهی غیر بدنست
وشیخ جنید فرموده لفظ قرآن وجسم انسان توامانند ومعنی قرآن وحقیقت
انسان توامانند وملایم این سخن است قرآن را هفت بطن است وحقیقت

ایشان نیز در سلوک هفت مرتبه دارند **فتح** نفس را دو قوت است یکی را عقل نظری و قوت نظریه گویند و یکی را عقل عملی و قوت عملیه گویند و باعتبار اول چهار مرتبه دارد و عقل هیولانی که هیچ علم حصولی نیست و عقل بالملکه که بعضی بدیهیات معلوم است و استعداد انتقال بنظریات حاصل و او مناط تکلیف است و عقل بالفعل که قادر باشد بآنکه معلومات نظریه مجرده را هرگاه که خواهد تعقل کند بی کسب جدید و عقل مستفاد که تعقل معلومات نظریه خود کند و این چهار لفظ چنانچه بر مراتب اطلاق کنند بر نفس هم بین مراتب اطلاق کنند و علم اگر بحضور معلوم است نزد عالم مثل علم ما بما و بصفات ما آنرا علم حضوری گویند و اگر بحصول صورت اوست نزد عالم آنرا حصولی گویند و مدرک کلیات و جزئیات نفس است لیکن صور کلیات و جزئیات مجرده در ذات او مرتسم می شود و صور جزئیات مادیه در آلات او و بعضی برآنند که این صورت عین معلوم است بحسب ماهیت و اختلاف در وجود اصیل و وجود ظلی است و حضرت سید شریف و صوفیه موافق ایشانند و بعضی باختلاف ماهیت نیز قایلند و این است مراد بعضی متکلمین از نفی وجود ذهنی لیکن مراد اکثر نفی صورت عقلیه است و فرفوریوس صاحب ایساغوجی باتحاد

نفی

نفس و صور معقوله قایل است و اگر اتحاد حقیقت خواسته غلط است چه اتحاد میان هر دو چیز که فرض کنی محال است و ابو علی در اشارات تشنیع بلیغ بر او کرده و در کتاب مبدأ و معاد بآن قایل شده بنا بر این شیخ مقتول در تلویحات تشنیع بر شیخ کرده و خواجه نصیر الدین عذر خواسته که شیخ در صدد کتاب مبدأ و معاد فرموده که من این کتاب برای تقریر رای فرفوریوس نوشته ام و بعضی گفته اند نفس بصورت معلوم بر می آید و تشبیه کرده اند حصول صورت شی را در عقل بحصول صورت فرسیه در موم و فرقست میان این تشبیه و تشبیه بحصول صورت در آینه و محقق رومی قدس سره می فرماید **مثنوی**

ای برادر تو همین اندیشه ٔ مابقی تو استخوان و ریشه ٔ
گر گلست اندیشه ٔ تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه ٔ گلخنی

و نفس را در قوت علمی و قوت غضبی و قوت شهوانی وسطیست که اعتدالست و دو طرف که افراط و تفریطست و اخلاق حسنه اوساط آنهاست و اخلاق سیئه اطراف سیئه والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط و اعتدال قوت علمی حکمتست و دو طرف افراط و تفریط او جربزه و بلاهت **بیت** زاهد که طریق نیک نامی دارد

هرچند که سوخت رنگ خامی دارد   فهو دینی که خواب ارباب کمال

بهتر ز عبادتی که عامی دارد   تا اعتدال قوت غضبی شجاعت است

در دو طرف او تهور و جبن **رباعی**   هر کس که حریف جام و ساغر نشود

آیینهٔ طبع او مزور نشود   خواهی که چو آیینه صفایی یابی

باید که کسی از تو مکدر نشود   واعتدال القوة الشهوانیة عفت

در دو طرفش فجور و جمود **رباعی**   تا چند اسیر جاه و حشمت باشی

در بند هوا و حرص و شهوت تا کی   خواهی که ز هر کدورتی پاک شوی

باید که مقیم کوی عفت باشی   و چون این سه فضیلت ممتزج

شوند امری متوسط معتدل از امتزاج ایشان پیدا شود و از آن عدالت
خوانند و صراط مستقیم که از شعر باریکتر و از شمشیر تیزتر است در نشأهٔ
انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از آن منحرف شد و میل با فراط یا
تفریط کرد در ورطهٔ اخلاق سیئه می افتد و حکمتی که ما اینجا ذکر کردیم
غیر حکمتی است مقسوم بنظری و عملی چه قال الشیخ فی آخر الشفا راس
هذه الفضایل عفة وحکمة وشجاعة ومجموعها العدالة وهی خارجة
عن الفضیلة النظریة ومن اجتمعت له معها الحکمة النظریة فقد سعد و
من فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد یصیر ربًا انسانیًا وکاد ان یحل عبادته
بعد الله وهو سلطان العالم الارضی وخلیفة الله فیه و تحقیق اجناس

اخلاق و تفصیل انواع آن از اخلاق ناصری بطلب **فن** از غرایب آثار که
در یک عجایب اطوار انسانی مدرک میشود طبع موزونست و تناسب
بحور با یکدیگر مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن است و اگر عیلن آغاز باشد
و مفا انجام بحر رجز شود که چهار مستفعلن است و اگر لن آغاز باشد و
مفاعی انجام بحر رمل باشد که چهار فاعلاتن است و علی هذا القیاس
و از این وادیست اصول ایقاعیه چه هر دور بمثابهٔ مصراعیست
و ازمنهٔ متخلله میان نقرات بمثابهٔ حروف و از همه اغرب آنکه جستن
رگ بطریق نسبت موسیقی است که باحث است از احوال نغم و از ازمنه
متخلله و اول را صناعت تالیف گویند و ثانی را علم ایقاع قال ابو علی
فی القانون ینبغی ان تعلم ان للنبض طبیعة موسیقائیة وکما ان صناعة
الموسیقی تتم بتالیف النغم علی نسبة بینها فی الحدة والثقل وبادوار
ایقاع متقدر بالازمنة التی تتخلل نقراتها کذلک حال النبض فان نسبة
ازمنة فی السرعة والتواتر نسبة ایقاعیة و نسبة احوالها فی القوة
والضعف وفی المقدار نسبة کالتالیفیة و مدار ملایمه هر دو بتقدیر
آنست که تفاوت میان آن دو شکل یکی از متفاوتین باشد مانند هشت
و چهار یا بکرار شکل تفاوت شود دو و شش و نسبت سه قسم است کبار
که نسبت ضعفین صغیرست و او را ذوی الکل گویند و ثلث اضعاف

و ما فوق آن و اوساط که نسبت مثل و نصف است و مثل و ثلث و ضعفا
که نسبت مثل و ربع است و ما تحت آن و نسبت مثل و ثمن را طنینی
خوانند و جالینوس میگوید نبض محسوسه در نبض نسبت ثلاثه
اضعاف و ضعفین و مثل و نصف مانند سه و دو و مثل و ثلث
مانند چهار و سه و مثل و ربع مانند پنج و چهار و تمام تحقیق این سخنان
در شرح کلیات قانون که مولانا قطب الدین علامه نوشته مسطور است
و گاه وجدی بکمل وارد میشود که باعث ایشان باشد بر سماع از انس
مرویست که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله فقراء امت تو پیش از اغنیا
بهشت روند رسول صلی الله علیه و سلم خوش وقت شد فرمود
که هیچکس در میان شما هست که شعری بخواند یکی خواند **شعر**

لقد لسعت حية الهوى كبدي   فلا طبيب لها ولا راقي
الا الحبيب الذي شغفت به   فعنده رقيتي و ترياقي

پس حضرت نبی و اصحاب وجد کردند بر تهنیه که ردا از دوش مبارک
آنحضرت بیفتاد چون فارغ شدند و هر یک بجای بنشستند معویه
بن ابی سفیان گفت ما احسن لعبکم یا رسول الله پیغمبر فرمود مه یا معوی
لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب پس ردای خود را بچهار صد
پاره کرد و بهر کس وصله بداد **شعر** فاعجب من سکری بغیر مدامة

و اطرب في سري و مني طرقتي   و يرقص قلبي و ارتعاش مفاصلي
يصفق كالشادي و روحي قلبي   و بعضی اولیا دین حال صبر و

تمکین ورزیده اند جنید در مجلسی که سماع میکردند نشسته بود صوفی
کردند که مگر رقص پیش او حرام است پرسیدند فرمود و ترى الجبال
تحسبها جامدة و هي تمر مر السحاب و ابو الحسن نوری در مجلس سماع
نشسته بود ناگاه خون از پیشانی او بجست قال نجم الکبری ذلک لاجل
ترقی الحالة الی نهایتها فان الحالة اذا انتهت و مقامها الروح و
الدم عرش الروح انتفخت العروق و امتلات و انفطرت **فتح**
صوفیه گویند برزخی هست میان عالم اجسام و عالم ارواح و مشتمل
بر صور هر چه در عالم اجسام است و شبیه است با اجسام از ان حیثیت
که محسوس مقداریست و با ارواح از ان حیثیت که نورانیست و او را
عالم مثال و خیال منفصل و ارض حقیقیه خوانند و قال المحقق الکاشی
فی شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح الحکما عالم النفوس المنطبعه
و هو فی الحقیقة خیال العالم و علماء اشراقی این عالم را اقلیم ثامن و
مثل معلقه و عالم اشباح خوانند و مولانا سعد الدین تفتازانی در
شرح مقاصد از ایشان نقل کند فیه لکل موجود من المجردات و الاجسام
و الاعراض حتی الحرکات و السکنات و الاوضاع و الهیأت و الطعوم

والرابع مثالي قايم بذاته معلق لا في مادة ومحل ويظهر الحس بمعونة مظهر كالمرآة والخيال وهو عالم فسيح غير متناه بحد واحد والعالم الحسي في دوام حركة افلاكه المثالية وقبول عناصر ومركباته اثار حركات افلاكه واشراقات العالم العقلي وهذا ما قال الاقدمون ان في الوجود عالما مقداريا غير العالم الحسي لا يتناهى عجايبه ولا تحصى مدنه من جملة تلك المدن جابلقا وجابرصا وهما مدينتان عظيمتان لكل منهما الف باب لا يحصى ما فيهما من الخلايق وعليه بنوا امر المعاد الجسماني فان البدن المثالي الذي يتصرف فيه النفس حكمه حكم البدن الحسي في ان له جميع الحواس الظاهرة والباطنة فيلتذ ويتالم باللذات والالام الجسمانية وايضا يكون من الصور المعلقة نورانية فيها نعيم السعدا وظلمانية فيها عذاب الاشقيا وكذا امر المنامات وكذا امر المنامات وكثير من الادراكات فان جميع ما يرى في المنام او يتخيل في اليقظة بل يشاهد في الامراض وعند غلبة الخوف ونحو ذلك من الصور المقدارية التي لا يتحقق لها في عالم الحس كلها من عالم المثل وكذا كثير من الغرايب وخوارق العادات كما يحكى عن بعض الاوليا انه مع اقامته ببلدته كان من حاضري المسجد الحرام ايام الحج وانه ظهر من بعض جدران البيت او خرج من بيت

سدود

سدود الابواب والكوات وانه احضر بعض الاشخاص او الثمار او غير ذلك من مسافة بعيدة في زمان قريب الى غير ذلك و ارسطو دراثولوجيا كويد من وراء هذا العالم سماء وارض وبحر وحيوان ونبات وناس سماويون وكل من في ذلك العالم سماوي وليس هناك شيء ارضي والروحانيون الذين هناك ملايمون للانس الذي هناك لا ينفر بعضهم عن بعض وكل واحد لا ينافر صاحبه ولا يضاده بل يستريح اليه وشيخ محي الدين درباب هشتم از فتوحات كويد في كل نفس خلق الله فيها عوالم يسبحون الليل والنهار لا يفترون وخلق الله من جملة عوالمها عالما على صورنا اذا ابصرها العارف يشاهد نفسه فيها وقد اشار الى ذلك عبد الله بن عباس فيما روي عنه في حديث هذه الكعبة وانها بيت واحد من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من الارضين السبع خلقا مثلنا حتى ان فيهم ابن عباس مثلي وصدقت هذه الرواية عند اهل الكشف وكل ما فيها حي ناطق وهي باقية لا تفنى ولا تتبدل واذا دخلها العارفون انما يدخلون بارواحهم لا باجسامهم فيتركون هياكلهم في هذه الارض الدنيا ويتجردون وفيها مداين لا تحصى

وبعضها يسمى مدائن النور لا يدخلها من العارفين الا كل مصطفى مختار
وكل حديث وآية وردت عندنا مما صرفنا العقل عن ظاهرها وجدناها
على ظاهرها في هذه الارض وكل جسد يتشكل فيه الروحانى من
ملك وجن وكل صورة يرى الانسان فيها نفسه فى النوم فمن اجسام
هذه الارض واتباع ابو هاشم ابن محمد بن حنفية گويند ان الكل
ظاهرا باطنا ولكل شخص روحا ولكل تنزيل تاويلا ولكل مثال فى هذا
العالم حقيقة فى ذلك العالم وهو العلم الذى استاثر به على رضى الله
عنه ابنه محمد بن الحنفية فح صور محسوسه در عالم شهادت ظلال
صور مثاليه اند بنابرين كامل بفراست از صورت شخص احوال او معلوم
كند قال الله تعالى سيماهم فى وجوههم من اثر السجود يعرف المجرمون
بسيماهم فيؤخذ بالنواصى والاقدام وترمذى از ابو سعيد روايت
كند كه حضرت نبى صلى الله عليه وسلم فرمود اتقوا فراسة المؤمن
فانه ينظر بنور الله و بخارى و مسلم از انس روايت كنند كه مصطفى
صلى الله عليه وسلم فرمود الدجال مكتوب بين عينيه ك ف ر
ومثال مقيد كه خيال است مود ار مثال مطلقست و نسبت اول
بثانى نسبت جداول است بدريا و نسبت روزن تافتن بآفتاب و چون

سالك در سلوك بمثال مطلق رسد احوالى مشاهده كند صواب باشد
چه آن عالم مطابق علم حقست وچون امرى در خيال خود بيند گاه صواب
وگاه خطا و اسباب ديدن صواب توجه تام است بحق و بعالم ارواح
و عادت براستى و طهارت از اخلاق ذميمه و اتصاف باخلاق حميده
و اعراض از اغراض دنيه وامراض بدنيه وصحت بدن و اعتدال
مزاج و قيام بطاعات و عبادات و دوام وضو و ذكر چه نفس درين
احوال بسبب نور و صفا منجذب ميشود بنفوس فلكيه كه الواح نقوش
حوادث سفليه اند كه لوازم حركات افلاك كند و چون بيدار شد اطلاع
دارد بران نقوش بسبب انطباع آن در خيال و انبيا و كمل اوليا را
اين حال در يقظه ميسر هست و اسباب ديدن خطا سوء مزاج دماغ است
و اشتغال نفس بشهوات و لذات حسيه و استعمال قوت متخيله
در تخيلات فاسده و تصورات كاسده چه نفس درين حال چون
از ظاهر متوجه باطن شد اين مزخرفات متجسد مى شوند و امداد از
عالم علوى بان نميرسد و چيزى كه متخيله تخيله كرده بعينه مى بيند
و آنچه در علم حقست در وقت نزول بهر عالمى متلبس ميكند
وگاهى كه حدت نظر و قوت عروج موسوم است و مشاهده حال
هر چيز از عين ثابته او كند نتيجه خواب او در ظاهر شود از روزى كه

یوسف صدیق علیه السلم گفت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس
والقمر رایتهم لی ساجدین تا روزی که پدر و خاله و یازده برادر را
منقاد یافت و گفت هذا تاویل رویای من قبل چهل سال بود
و کسی که حدت نظر و قوت عروج ندارد و مشاهده احوال کم
از مراتب تنزلات کند نتیجه خواب او زود ظاهر شود فتح ترمذی
از انس روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود الرسالة
والنبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی و این سخن بر مردم
شاق آمد پس فرمود لکن المبشرات گفتند یا رسول الله چیست
مبشرات فرمود رویا المسلم و هو جزء من اجزاء النبوة و بخاری و
مسلم و ترمذی و ابو داود از عباده بن صامت روایت کند که رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود رویا المومن جزء من ستة و اربعین جزء
من النبوة و سر این کلام آنست که وحی بطریق رویا شش ماه بود و مدت
نبوت بیست و سه سال و تعبیر واقعه مرتبه عالیست بعضی خوابها
باشد که بظاهر خود باید کذاست و محتاج تعبیر نباشد بیهقی در دلایل
النبوة از ابن عباس روایت کند که در روز قتل امام حسین رسول
خدا را صلی الله علیه و سلم ژولیده موی و غبار آلود بخواب دیدم
و با آن حضرت شیشه پر از خون بود گفتم مادر و پدرم فدای تو باد

این چیست

این چیست فرمود هذا دم الحسین و اصحابه لم ازل التقطه هذا الیوم
و غزالی در اواخر احیا گوید فرمود الا تعلم ما صنعت امتی بعدی
قتلوا ابنی الحسین و هذا دمه و دماء اصحابه ارفعها الی الله و بعد
از بیست و چهار روز خبر قتل آن حضرت بیاوردند و بعضی خوابها
محتاج بتعبیر است سالکی خدا را بخواب دید که با و ملتفت نشد و ظلمتها
بر روی او زد چون خواب را بر شیخ خود عرض کرد فرمود این حالت
کجا بود گفت در فلان خانه فرمود آن محل مغصوبست تفحص کردند مسجد
بود که فروخته بودند و حق شرعی بصورت خدا نموده شده بود و گاه
انبیا و صدیقین از تعبیر فرو مانند ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه
دید که اسمعیل را بر قتل یعنی ذبح میکند پنداشت که این خواب بظاهر
خود محمول است و بیخبر است که ذبح پسر کند و حال آنکه اشارت بذبح
گوسفند شده بود و گوسفند را بصورت پسر خود مشاهده کرده بود
بعلامت سلامت نفس و کثرت نفع و حق تعالی او را تنبیه فرمود و بخاری
و مسلم و ترمذی و ابو داود از ابن عباس روایت کنند که شخصی نزد
رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و گفت امشب بخواب دیدم ابری
که روغن و عسل می بارید و مردم از آن فرا گرفتند و بعضی کم ناگاه
ریسمانی دیدم که از زمین تا آسمان پیوسته بود و تو آن ریسمان گرفتی

و بالا رفتی پس مردی دیگر گرفت و بالا رفت پس مردی دیگر گرفت و بالا
رفت پس مردی دیگر گرفت و ریسمان گسیخت و وصل کردند و بالا رفت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار که من تعبیر
این خواب بگویم حضرت فرمود بگو گفت ابر اسلام است و روغن و
عسل قرآن که فیض بعضی از و بیشتر است و فیض بعضی کمتر و ریسمان
حقی است که تو برآنی تو آنرا گرفتی و خدا ترا بالا برد پس از تو مردی بگیرد
و بالا رود پس مردی دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی دیگر بگیرد و منقطع
شود و وصل کنند و بالا رود یا رسول الله بفرما که تعبیر من صوابست
یا خطا فرمود اصبت بعضا و اخطات بعضا پس ابوبکر سوگند داد که
بیان فرما که خطای من در چه چیز است نبی صلی الله علیه و سلم فرمود
لا تقسم و هر که پیغمبر را بصورتی که در دنیا بوده بیند پیغمبر را دیده و
شیطان بآن صورت ظاهر نمی تواند شد و ترمذی از ابن مسعود
روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود من رآنی فی المنام
فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی لیکن بصورت خدا ظاهر می شود
و برای آنکه پیغمبر مظهر اسم هادیست و شیطان مظهر اسم مضل و
خدا رب مهتدین و ضالین است و هر که صورتی بیند مخالف صورت
مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق آن صورت از وجهی و مخالف از وجهی

جانم باشد که این پیغمبرست یا او گویند که این پیغمبرست در حقیقت
در حقیقت پیغمبر را دیده بلکه صورت نسبت خود بشرع مظهر دیده
و مقصود تنگی که بغیر مخصوص صورت نوعیه است هرچه در بیداری
می بینی یا می شنوی یا ملاحظه میکنی رسل حق اند و هر یک رسالتی
میرسانند عادت خلق آنست که اگر کسی بی تقریب میگوید آنرا
اعتبار نمی کنند و حال آنکه از آن بیشتر اعتبار می باید گرفت کاین
من آیة فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون
فتح روح بی جسد نمی تواند بود و چون از بدن عنصری محلول جدا
شود او را جسدی مثالی ابدی در عالم برزخ هست که آنرا بدن
مکتسب گویند و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و ابو جعفر طوسی
در تهذیب الاحکام از یونس بن طبیان نقل کند که پیش امام حسین
علیه السلام نشسته بودم فرمود ما یقول الناس فی ارواح
المؤمنین گفتم میگویند در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل زیر
عرش فرمود سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی
حوصلة طایر اخضر یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه
فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون فاذا قدم القادم عرفوه
بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و شیخ محی الدین در باب سیصد

وبعضی ویکم از فتوحات کوید برزخی که روح بعد از مفارقت بانجا منتقل
میشود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است و اول را غیب
محالی کویند وثانی را غیب امکانی وجمعی که مشاهده غیب امکانی
کنند و از حوادث آینده واقف باشند بسیارند بخلاف غیب محالی
که مکاشفه احوال موتی نادرست در وصایای فتوحات دیده ام
که شیخ ابو الربیع مالقی شنیده بود که مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرموده که هر که هفتاد هزار بار بکوید لا اله الا الله وبنیت آزادی
خود یا کسی دیکر از آتش دوزخ آزاد کند آن آزادی محقق شود واو
آن ذکر کرده بود شخصی او را بضیافت برد وجوانی از اهل کشف حاضر
بود در اثناء طعام خوردن بکریست وکفت مادر خود را در دوزخ
می بینم ابو الربیع در دل خود این ذکر را وسیله نجاة مادر او ساخت
جوان در حال کفت الحمد لله که مادر من از دوزخ خلاص شد وراحت
وعذاب قبر وامثال آن اعمال واخلاق ماست که متجسد می شوند
انما هی اعمالکم ترد علیکم **بیت** ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
هر عمل اجری وهر کرده جزایی دارد ، یوم تجد کل نفس ما عملت من
خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا **بیت**
کاه بما لطف وکاه بلا میرسد صورت اعمال ماست هرچه بما میرسد

حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده ان الجنة قاع صفصف
لیس فیها عمارة فاکثروا من غراس الجنة فی الدنیا کفتند یا رسول الله
ما غراس الجنة فرمود التسبیح والتهلیل ودم آنحضرت فرموده باخود
دوزخی آتش بدوزخ می برد **نظم** هر دل که بوادی فنا راه برد
بی جاذبه جرلی مع الله برد ای وای بران که وقت رفتن زجهان
باخود دل پاک وجان آکاه برد و استبعاد مکن که چکونه عملها
که درین موطن عرض است دران موطن جوهرهست ببین که صور
ذهنیه جواهر قایم بذهن اند ودر خارج قایم بذات خود بند هر صفت
که در دنیا بر تو غالبست در برزخ بصورتی مناسب آن خواهی بود اکر
کبر غالبست بصورت پلنک واکر غضب بصورت کرک واکر شهوت
وعدم حیث بصورت خوک واکر حرص بصورت موش یوم لا ینفع
مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یحشر الناس یوم القیمة
علی نیاتهم یحشر بعض الناس علی صور یحسن عندها القردة و
الخنازیر علیک بالتقوی ثم التقوی نمی بینی که آنچه در روز میکنی
در شب بخواب می بینی النوم اخ الموت الله یتوفی الانفس حین موتها
والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل
الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون کما تنامون

تموتون وكما تستيقظون تبعثون سایر مردم درین نشأه بخوابند بعضی
بیدار اند که آنچه مشاهده میکنند بخواب می بینند و بعضی نمی دانند
در وقت مردن که همه بیدار شوند بتعبیر خواب خود رسند ونفس
تو لوحی است که علوم واخلاق واعمال تو ارقام و نقوش آن لوح اند وبدن
تو غباریست بر بالای آن ارقام روزی که این غبار مرتفع شود یک یک
رقوم ظهور یابند فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید
و شیخ محی الدین در فص موسی فرموده لیعلمان ما یقبض الله احدا الا و
هو مؤمن ای مصدق بما جاءت به الاخبار الالهیة واعنی من المحتضرین
ولهذا یکره موت الفجأة و قتل الغفلة و بهشت و دوزخ در دنیا هم
با تواست بخاری از ابن مسعود روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم
فرموده الجنة اقرب الی احدکم من شراك نعله والنار مثل ذلك آن مار
که در قبر عاصی را خواهد گزید امروز هم میگزد و لیکن امروز او چنان
شراب نخوت و بنگ غفلت خورده است که ادراك الم نمی کند روزی
که بخار اقتد الوساق والمخاصر هر دو احساس خواهد کرد ان جهنم
لمحیطة بالکافرین و بعضی عذاب آخرت محبت دنیاست و کم کسی باشد
که از این علت خالیست و آنکه پندارد که این علت ندارد چون نیك نظر
کند غلط کرده گاهی عاشق را توهم آن می شود که محبت معشوق

ازدل او زایل شده و در وقت فراق خلاف آن ظاهر میشود رباعی

ای دل بهوای نفس پژمرده مشو | با آتش عشق باش افسرده مشو
خواهی که چو گل بجهد عالم خندی | چون غنچه دگر بقید خود مرده مشو

و کاملان را هیچ علاقه با دنیا نیست و گفته اند که روح در بدن چون
جوجه است در بیضه و کمال او بشکستن بیضه است و بیرون آمدن
از انجا شعر

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن | حالیا دیر مغانست حوالتگاهم
با من خاك نشین خیز و سوی میکده آی | تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم

ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی
فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت واکره مسائته ولا بد له منه نظم

ای دل چه اسیر فکر بیهوده شوی | تدبیر خطا کنی و آلوده شوی
خواهی که دلت بنور توحید رسد | باید که ز هست و نیست آسوده شوی

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده لا ابالی اقع علی الموت
ام یقع علی الموت و در وقت قصد ابن ملجم فرمود فزت ورب الکعبة

آن نور که بود در پس پرده غیب | دارد همه جا ظهور بی شبهه و ریب
هرگز ننهیم دل بدنیای دنی | ما را که بود حقیقت در جیب

و منصور گفت اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی و مماتی فی حیاتی
وحیاتی فی مماتی بیت زمانه گر بکشد آتشم بجز بن عمر بگو بسوز که

بمن بترك كما هي بيت وهم منصور كفت ناسوتيتي اهلكت في لاهوتيتك

فبحق ناسوتيتي على لاهوتيتك ان تغفر لمن بغى قتلي **بيت**

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوشا دمی كه ازین چهره پرده بر فكنم

واني الى التهدد بالموت راكن ومن هوله اركان غيري هدت **شعر**

ولم تعسفني بالقتل نفسي بل لها به تعسفي ان انت الكف مهجتي

فان صح هذا القال منك رفعتني واعليت مقدارا اعليت قيمتي

حكما كويند چون نفس از بدن مفارقت كند وعقلی كه بواسطهٔ اشتغال بتدبیر بدن داشت زایل شود اورا بحسب علوم واخلاق واعمال لذات وآلام عقلیه كه بمراتب اتم از لذات وآلام حسیه اند خواهد بود ان لله جنة ليس فيها حور ولا قصور ولا عسل ولا لبن يتجلى فيها ربنا ضاحكا نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة هر نفس كه از نفوس خالیست اهل نجاتست اكثر اهل الجنة البله واكر بعلوم واخلاق فاضله حالیست بمرتبهٔ عظیم فایز شود واكر بعلوم واخلاق ردیه متصف است بعذاب اليم مبتلا كردد وبتدریج آن آلام بزوال اسباب زایل شوند لیكن صاحب جهل مركب را عذاب ابدی خواهد بود وفارابی كوید هذه النفس اذا كانت زكية وفارقت البدن وكانت متصورة الا قبلت لها في امر عاقبتها من الحور والقصور ولم يكن لها علوم يسعدها

ولا جهل يشقيها فانها تتخيل ما قيل لها في الدنيا ويكون لها تخيلها لذلك جرما من الاجرام السماوية فيشاهد جميع ما قيل لها في الدنيا من احوال القبر والبعث والخيرات وتكون الانفس الردية ايضا تشاهد العقاب المصور لهم في الدنيا فان الصور الخيالية ليس يضعف عن الحسية بل يزيد عليها تاثيرا كما يشاهد في المنام وبعضی كويند جرمی مركب از بخار ودخان موضوع تخیلات نفوس سعیده وشقیه شود ومیل شیخ مقتول در تلویحات آن است كه جرم سماوی موضوع تخیلات اهل جنتست وزیر فلك قمر بالای كرهٔ آتش جرمی كروی هست برزخ است برزخ میان عالم عنصری وعالم اثیری كه موضوع تخیلات اهل نار است وبعضی از تناسخیه كویند هر نور اسفهبد كه هست اول تعلق بصیصیه انسانی میكیرد وآن را باب الابواب كویند اكر خلق نیك دارد خلاص شود لا يذوقون فيها الموت الا الموتة الاولى واكر خلق بد دارد ببدن حیوانی مناسب آن خلق متبدل كند وحیوان منحصر در انسان است یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانیه اند كه تنزل كرده اند وما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم وهم كنايت ناقصان عود ببدن انسان می كنند كلما ارادوا ان يخرجوا منها اعيدوا فيها ومنسوب بهرمس واغاثاذیمون وفیثاغورس وسقراط وافلاطون

آنست که نفوس ناطقه در ابدان انسانیه مترددند و از بدنی ببدنی
منتقل می شوند تا کامل شوند و در وقت کمال قطع تعلق از ابدان
میکنند و آنرا نسخ گویند وجمعی که تجویز نقل ببدن حیوان هم کنند آنرا
نسخ گویند وجمعی که تجویز بنبات هم کنند آنرا فسخ گویند وجمعی که تجویز
نقل بجماد هم کنند آنرا رسخ گویند و درکات جهنم نزد ایشان عبارت
ازین مراتبست و اخوان الصفا موافق ایشانند شعر

ومن قایل بالنسخ والمسخ واقع — بدا بر ادکن عتاب داه بعزلة
ودعه ودعوی النسخ والرسخ لایق — بدا ابدا لو صح فی کل دورة

وگویا مذهب قدما آن بوده که هر نفس را در آخرت بدنی مکتسب
مثالی مناسب اخلاق و اعمال او هست بعضی بصورت انسان وبعضی
بصورت حیوانات و اتباع ایشان پنداشته اند که سخن در بدن عنصریست
وبعضی سخنان صوفیه رنگ تناسخ دارد و این ابعد طوایفند ازین مذهب
لیکن ببروز قایلند وحضرت نوربخش قدس سره میفرمایند الفرق
بین التناسخ والبروز ان التناسخ وصول روح اذا فارق من جسد الی
جنین قابل للروح یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط النطفه وقرارها
فی الرحم وکانت تلک المفارقه من جسد والوصول الی آخر معا من غیر
تاخر والبروز ان یفیض روح من ارواح الکمل علی کامل کما یفیض

علیه

علیه التجلیات وهو یصیر مظهره ویقول انا هو امام غزالی و امام
راغب وبعضی از معتزله و امامیه وصوفیه برانند که لذات و آلام
عقلیه خواهد بود در بهشت و دوزخ جسمانی بروجهی که معتقد اهل
حق است هم خواهد بود وجمیع انبیا و اولیا بر وقوع قیامت کبری
متفق اند و مطابق آنست فنا فی الله وبقا بالله که آفتاب ذات از مغرب
اشیا طالع شود و وحدت تامه ظهور کند وکثرت مقهور گردد
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار کل شیء هالک الا وجهه کل من
علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام واگر بعضی از حکما
نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوت وتکذیب انبیا نیست ایشان
بقیاس فاسد پنداشته اند که حشر اجساد محالست وسخن انبیا در ارواح است
واگر بعضی از عبارات انبیا معطی حشر اجساد است برای تفهیم عوام است
چنانچه اهل حق ببرهان صحیح میدانند که حق تعالی از صفات جسمانیه
مبراست وتاویل آیات قرآنی که دلالت بر اتصاف او بصفات مذکوره
دارد می کنند وشیخ ابو علی که بر فساد قیاس ایشان مطلع شده در شفا
ونجات تصدیق حشر اجساد کرده ومیگوید یجب ان تعلم ان المعاد منه
ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة وتصدیق
خبر النبوة وهو الذی للبدن عند البعث وخیرات البدن وشروره

معلوم لا یحتاج الی ان یعلم وقد بسطت الشریعة الحقة التی اتانا بها
سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه وسلم حال السعادة والشقاوة
التی بحسب البدن منه ما هو مدرك بالعقل والقیاس البرهانی
وقد صدقها النبوة وهما السعادة والشقاوة الثابتتان بالقیاس اللتان
للانفس وان كان الاوهام هنا یقصر عن تصورها الآن و بعضی
برانند كه منطقة البروج به معدل النهار منطبق شود و كره آب احاطه
كره زمین كند و بر روی زمین متنفس نماند و بعد از ان خطاب یا ارض
ابلعی ماءك و یا سماء اقلعی برسد و منطقة البروج از معدل النهار
جدا شود و زمین منكشف گردد و حق تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلكیه
كه بیشتر اقتضاء خلق آدم و اولاد میكند دیگر باره انشاء افراد انسان كند
كما انشاهم اول مرة رباعی هر چند دهر نقش كه شد محو كنون
در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلك
از پرده غیبش آورد حق بیرون وان ربك هو یفصل بینهم یوم
القیمة فیما كانوا فیه یختلفون مذهب اهل شرع آنست كه
كفار در نار مخلد خواهند بود و شیخ محی الدین در فص یونسی گوید اما
اهل النار فمآلهم الی النعیم لكن فی النار لابد لصورة النار بعد انتهاء
مدة العقاب ان یكون بردا و سلاما علی من فیها و هذا نعیمهم و

زعم او آنست كه هیچ نفس بخلود عذاب وارد نیست و نفی كه وارد است بخلق
در آتش است و قیصری در شرح فصوص گوید اعلم ان من اكتحلت عینه
بنور الحق یعلم ان العالم باسره عباد الله و لیس لهم وجود و صفة و فعل
الا بالله و حوله و قوته و كلهم محتاجون الی رحمته و هو الرحمن الرحیم
و من شان من هو موصوف بهذه الصفات ان لا یعذب احدا عذابا
ابدیا و لیس ذلك المقدار من العذاب الا لاجل ایصالهم الی كمالاتهم
المقدرة كما یذاب الذهب و الفضة بالنار لاجل الخلاص مما یكدره
و ینقص عیاره فهو یتضمن عین اللطف و الرحمة كما قیل و تعذیبكم
عذاب و سخطكم رضی و قطعكم وصل و جوركم عدل و شیخ در فص
اسمعیلی گوید الثناء بصدق الوعد لا بصدق الوعید و الحضرة الالهیة
یطلب الثناء المحمود بالذات فیثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعید
بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله و لم یقل و وعیده بل قال
و یتجاوز عن سیئاتهم مع انه توعد علی ذلك و ملائم این سخن است
حدیث سیاتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر و محی السنه در معالم التنزیل
در تفسیر و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات
و الارض الا ما شاء ربك عطاء غیر مجذوذ میگوید ابن مسعود گفت
لیاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد و ذلك بعد ما یلبثون فیها احقابا

و معنی سبقت رحمتی غضبی آنست که اول برحمت تطهیر خلق از کدورات
ملاحظه میکنم انگاه بغضب آن تطهیر بفعل می آورم پس هر وقت
که طهارت حاصل شود عقوبت زایل گردد و حضرت حق تعالی در
اثناء سؤال یا ایها الناس ما غرک بربک الکریم تعلیم عباد میفرماید
که در جواب کرمک بگویند شعر

غضب الکریم و ان تاجج نار ... کلعاب مسک لیس فیه سواد

از نامهٔ سیاه نترسیم که روز حشر ... با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم

و در اصطلاحات کاشی دیده ام
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با اصحاب در بعضی کوچهای مدینه میگذشت
زنی سوگند داد که بخانهٔ او نزول فرمایند چون در آمدند دیدند
که آتشی افروخته و اولاد او گرد آتش بازی میکنند گفت یا نبی الله
الله ارحم بعباده ام انا باولادی بل الله ارحم فانه هو ارحم الراحمین
کنت اترانی یا رسول الله احب ان القی ولدی فی النار فکیف
یلقی الله عبده فیها و هو ارحم بهم پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگریست
و فرمود هکذا اوحی الی و صراط مستقیم آنست که در امتثال اوامر و
نواهی الهی هیچ تقصیر نکنی و در جمیع احوال امیدوار باشی چه معلوم
نیست که قبض روح کی خواهد بود و در آن وقت هیچ چیز انفع از رجا
نیست و اکثر برآنند که بعد از موت ترقی نخواهد بود یا ایها الذین

آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه و لا خلة و لا
شفاعة و الکافرون هم الظالمون زنهار بتصفیهٔ باطن کوش
میتوان بود که خلیفهٔ حق باشی و خود را در گلخن طبیعت بندهٔ نفس
اماره کرده ع چه کنم قدر خود نمیدانی شعر

یا خادم الجسم کم تسعی بخدمته ... اتطلب الربح مما فیه خسران

اقبل علی النفس و استکمل فضائلها ... فانت بالنفس لا بالجسم انسان

ای دل بکوی عشق گذاری نمیکنی ... اسباب جمع داری و کاری نمیکنی

میدان بکام خاطر و گوئی نمیزنی ... بازی چنین بدست و شکاری نمیکنی

تم ازین چمن نبری آستین گل ... از گلشنش بحمل خاری نمیکنی

مسکین از آن نشد دم خلقت که چو گل وصل ... بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی

انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض
مما یاکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت
و ظن انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا
کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون رباعی

ای دوست بدان رتبه و پایهٔ خود ... بر باد مده عمر گرانمایهٔ خود

خواهی که شوی اهل سعادت چو همای ... بر جیفهٔ دنیا مفکن سایهٔ خود

و شیخ محی الدین میگوید بعد از موت ترقی هست و من افاده جنید و شبلی

و باین بدکر دم و ترقی کردند لیکن در معرفت خدا ترقی نمی شود من
کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و حدیث اذا مات ابن آدم انقطع
عمله منافی سخن شیخ نیست چه ترقی مذکور نه بعمل است بلکه بفضل و
رحمت خداست قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما
یجمعون **فاتحهٔ سادسه** در نبوت و ولایت یا ایها الناس
قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما
یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل متکلمین گویند نبی انسانیست که خدا
او را برانگیخته باشد برای رسانیدن آنچه باو وحی شده و رسول نبی
که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شریعت سابقه باشد و اولو
العزم جمعی که بعد از تبلیغ رسالت مامور بودند بقتال و جهاد فی الباب
الرابع عشر من الفتوحات ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله
یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبده بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره
کان رسولا و صوفیه گویند نبوت که اخبارست از ذات و صفات
و اسما و احکام الهی اگر با سیاست تشریعی است و اگر نه تعریفی و تقریری
در شرح فصوص گوید تخصیص که مبعوث باشد بخلق تا هدایت ایشان کند
بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باقتضاء استعداد ذات
اعیان ثابته ایشان خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن **بیت**

در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیرست — آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد
در کیش عشقبازان فضل و شرف ندارد — انجاب بکنجد و انجاب باشد

و خرق عاده اگر از نبی صادر شود معجزه است و اگر از ولی ظاهر شود
کرامت و گاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطرت
صادر شود و اگرچه نبی و ولی نباشد بلکه صالح نیز نباشد و مولانا سعد الدین
در شرح مقاصد گوید قد یستعین النفوس فی احداث الغرایب بمزاولة
اعمال مخصوصة و هی السحر او بقوی الروحانیات و هی العزایم او
بالاجرام الفلکیة و هی دعوة الکواکب او بتمزیج القوی السماویة بالارضیة
و هی الطلسمات او بالخواص العنصریة و هی النیرنجات او بالنسب
الریاضیة و هی الحیل و اشاعره بکرامات اولیا قایلند و معتزله انکار
میکنند و استاد ابو اسحق موافق معتزله است و ابو الحسین بصری
از معتزله موافق اشاعره است و صوفیه گویند اخبار از امور آتیه
و طی زمان و مکان و امثال آن از خواص فرشته معجزاست و اگر
تحمل را واقع شود بتفاوت ایشان باشد اما جن را اطلاع بر ضمایر و خواطر
نیست و تصرف در ملک و ملکوت مثل احیا و اماته و اخراج محبوس
در برزخ و ادخال مرید در عالم ملکوت از خواص مرتبهٔ الهیه است و معجزه
هر نبی مطابق امریست که رایج او غالبست در قوم موسی سحر بود و در

قوم عیسی طب و در قوم داود موسیقی و در قوم محمد فصاحت که قصائد
سبع را بدعوی بر در کعبه آویخته بودند و کمّل انبیا و اولیا بر مبنا و معنا
و بر ضابطهٔ نظام دنیا بر وجه کلی بر وصف متشکله اعمال بشریه در
برزخ مطلع اند و کشفی که مردم را در خواب می باشد ایشان را در بیداری
در اجسام ارضی و سماوی می توانند ابرهیم در آتش تصرف کرد یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابرهیم و موسی در آب و در زمین اوحینا الی موسی
ان اضرب بعصاك البحر فانفلق و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا
اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و سلیمن در هوا
و لسلیمن الریح غدوها شهر و رواحها شهر و داود در معدن و النا له الحدید
و مریم در نبات و هزی الیك بجذع النخلة و عیسی در حیوان کونوا قردة
خاسئین و محمد صلی الله علیه و سلم در آسمان اقتربت الساعة و
انشق القمر و صاحب هیاکل گوید لما رایت الحدیدة الحامیة
یتشبه بالنار لمجاورتها و تفعل فعلها فلا تعجب من نفس استشرقت
و استنارت و استضاءت بنور الله فاطاعها الاکوان و قیصری در
شرح فصوص گوید الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها و لا تکثر و بعد
و بحسب التعینات و التجلیات فیتکثر فیصیر ارواحا و اجساما و معانی
روحانیة و اعراضا جسمانیة و الارواح منها کلیة یشتمل کل روح منها

علی ارواح

علی ارواح من یدخل فی حکمه و یصیر من امته کما ان الاسماء الجزئیة
داخلة فی الاسماء الکلیة و الیه اشار بقوله ان ابرهیم کان امة قانتا
بیت
صد هزاران طفل سر ببریده شد   تا کلیم الله صاحب دیده شد
صوفیه گویند میان اسماء حق تعالی تضاد و تقابل است و هر اسمی میخواهد
که خود غالب و ظاهر باشد و مقابل او مغلوب و مخفی و این تضاد
و تقابل است که سرایت در مظاهر کرده پس حاکمی عدل می باید در
میان اسما و هم در میان مظاهر تا هر ایشی بکمال لائق خود رسیده و سلسلهٔ
عالم منتظم باشد و آن حاکم حقیقت محمدیست که نبی حقیقی و قطب ازلی
و ابدیست کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین آدم و من دونه تحت
لوائی انا سید ولد آدم و لا فخر لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی
بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد   تا درین سخن انکار کار ما نرسد
هزار نقش بر آید ز کلك صنع و یکی   بدلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد بیازار کاینات آرند   یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد
از ابن عباس پرسیدند که روح چیست فرمود جبل بمکه علیه عرش الرحمن
شعر
و من مطلعی النور البسیط کلمعة و من مشرعی البحر المحیط کقطرة و من قدرش
متی الکمال ینا قص علی عقبة ناکص فی العقوبة   رباعی
ای آنکه محبان تو محبوبانند   عشاق تو از هر طرفی خوبانند

جمعی که ربوده جمالت شده اند   در مذهب اهل عشق مجذوبانند

و سایر انبیا که ظاهر شده اند خاکم میان مظاهر بودند به اسماء و هر
اسم را مظهر بیت در خارج که مربوب او است و مظهر اسم الله حقیقت
محمدیه است وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِم
وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجَارَکَ فَاَجِرْهُ حَتّٰی یَسْمَعَ کَلَامَ اللّٰهِ بیت

ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرد ۔ که در حسن تو چیزی یافت بیش
از طور انسانی ۔ و او بنیابت و خلافت حق مربی ظاهر و باطن عالم است
و این تصرف تام و انعام عام باعتبار حقیقت اوست و اما باعتبار بشریه
عبد محتاج است قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحٰی اِلَیَّ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللّٰهِ انتم اعلم
بامور دنیاکم انا ابن امرأة تاکل القدید لا تفضلونی علی یونس ابن متی
و این حقیقت در هر زمان بصورتی مناسب اهل آن ظاهر میشود
وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وَاِنْ مِنْ اُمَّةٍ اِلَّا خَلَا فِیهَا نَذِیرٌ و در آخر باکمل صور
ظاهر گشت و نبوت تشریعی به او ختم شد شعر

ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی   شرح جمال حور ز رویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای   وز آب خضر نوش دهانت کنایتی
وما برحت تبدی وتخفی لعلة   علی حسب الاوقات فی کل حقبة
وتظهر للعشاق فی کل مظهر   من اللبس فی اشکال حسن بدیعة

و همه بتبعیت او هدایت می نمودند و ابواب عنایت بر روی طالبان
می کشودند عربیه

وجاء باسرار الجمیع مفیضها
علینا لهم ختما علی حین فترة   وما منهم الا وقد کان داعیا
به قومه للحق عن تبعیة   ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست
بوی گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست   و طباع سلیمه بر دین او مجبولات

فَاَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفًا فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا و محققان گویند
وجه اطلاق امی بر و آنست که منسوبست بام الکتاب نظم

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد   دل رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت   بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

و قاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب میگوید قد اختلف فی ان الرسول
صلی الله علیه وسلم قبل البعثة هل کان متعبدا بشرع ام لا والمختار
انه کان متعبدا فقیل بشرع نوح وقیل ابرهیم وقیل موسی وقیل عیسی
وقیل ما ثبت انه متعبد بشرع ومنهم من منع منه وتوقف الغزالی بیت

صبا ز زلف تو با گل حکایتی میراند   رقیب کی ره غماز داد در حرمت

و انبیا معصوم اند از کذب بعمد و در کذب بسهو و نسیان خلاف
استاد ابو اسحق و اکثر ائمه منع آن هم کرده اند و قاضی ابوبکر تجویز کرده
و معصوم اند از کفر قبل از نبوت از کبایر بعد و ابو علی جبایی برانست

کر از صغایر بعد هم معصوم‌اند و شیعه تجویز کرده‌اند که ایشان اظهار کفر
کنند برای تقیه و نزاع نیست که انبیا افضل از ملایکهٔ سفلیه‌اند و
اکثر اشاعره و شیعه برآنند که از ملایکهٔ علویه هم افضل‌اند شیخ ابوالحسن
خرقانی گوید صعدت ظهرت علی العرش لاطوف به فطفت علیه
الف طوف او کما قال و رایت حوالیه قوما ساکنین مطمئنین فتعجبوا
من سرعة طوافی و ما اعجبنی طوافهم فقلت من انتم و ما هذه البرودة
فی الطواف فقالوا نحن ملایکه و نحن انوار و هذا طبعنا لا نقدر ان نتجاوز
فقالوا من انت و ما فی الطواف فقلت انا آدمی و فیّ نور و هذه السرعة
من تلهب نور الشوق **رباعی**

هرگز بحریم عشق مکرم نشود
سری که در و هست مقرب نشود
خواهی که شوی بدو ز ملک عاشق شو
کین مرتبه بی عشق میسر نشود

و معتزله و فلاسفه و قاضی
ابوبکر برآنند که ملایکهٔ علویه افضل‌اند از انبیا و شیخ محیی الدین در فتوحات
گوید سالت عن ذلک رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الواقعة
فقال لی ان الملایکة افضل فقلت یا رسول الله فان سالت ما الدلیل
علی ذلک فما اقول فاشار الی ان علمتم انی افضل الناس و قد صح و
ثبت عندکم و هو صحیح انی قلت عن الله تعالی من ذکرنی فی نفسه ذکرته
فی نفسی و من ذکرنی فی ملا ذکرته فی ملا خیر منهم و کم ذاکر الله تعالی

ذکره فی ملا انا فیهم فذکره الله تعالی فی ملا خیر من ذلک الملا الذی انا فیهم
فلم ارت بشی سروری بهذه المسئلة و شیخ علاء الدولة در عروه
گوید حق کلام آنست که خدای تعالی هر چیزی را برای امری خلق کرده و
او در آن امر افضل است آهن از وجهی به از نقره است و نقره از وجهی
به از آهن است و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات گوید عقل
اول و ملایکهٔ مقربین باعتبار ارتفاع وسایط باقلت آن میان ایشان
و حق تعالی اشرف‌اند از انسان کامل و انسان کامل باعتبار جامعیت کمل
فخ صوفیه گویند ولایت در لغت قربست و در عرف تخلق باخلاق الهی
و بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و نبوت ظاهر است و ولایت باطن و ماخذ
نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است
و رسول اکمل از نبی و نبی اکمل از ولی است اما نبوت رسول اکمل از رسالت
و ولایت نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جهت حقیه است
و نبوت جهت ملکیه است و رسالت جهت بشریه و فقها گویند هر که
گوید ولی افضل از نبی است کافر است و نهایت عقل بدایت ولایتست
و چنانچه عقل را بدیهی و نظری هست در طور ولایت مثل آن واقعست
و نهایت ولایت بدایت نبوتست بمثابت جنین و ولی بمثابهٔ طفل
و نبی بمثابهٔ بالغ تا یکبار دیگر متولد نمی‌شویم تا از مشیمهٔ طبیعت بیرون نیوفتم

بفضاء عالم ملکوت نمی توانند رسید قال عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت
السموات والارض من لم یولد مرتین وخواجه محمد بن علی حکیم ترمذی
وشیخ سعد الدین حموی گفته اند نهایة الانبیا بدایة الاولیا یعنی
بدایت ولایت ولی متابعت ومطاوعت شرایع است که نهایت کار
نبی است ونبوت وولایت بلکه جمیع مقامات عطایی غیر کسبی است
ومقتضی فیض اقدس است وظهور آن بتدریج بحصول شرایط وروابط
محجوب را در وهم می اندازد وپندارد که کسبی است وفرق میان
وحی والهام آنست که الهام بی واسطه فرشته است ووحی بواسطه
است ولهذا احادیث قدسیه را باوجود آنکه کلام الله اند وحی وقرآن
نمیخوانند ووحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی والهام
کشف معنوی صرفست ووحی خاصیت نبی است والهام خاصیت
ولی ووحی مشروط بتبلیغست والهام نه واولیا چهار قسمند سالک
محض ومجذوب محض وسالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم
است ومجذوب سالک که جذبه او بر سلوک مقدم است **رباعی**

آن دل که تو دیدهٔ ز غم خون شد ورفت / وز دیدهٔ خون گرفته بیرون شد ورفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد / لیلی صفتی بدید مجنون شد ورفت

جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین **رباعی**

باشد

باشد هوسم که خاک پای تو شوم / مجذوب دو چشم دلربای تو شوم
آندم که زند آتش رویت شعله / خواهم که بجان ودل فدای تو شوم

ونه هر که کمر سلوک بر میان جان بندد بمقام ولایت رسد ونه هر که
قدم درین بادیه نهد زلال وصال چشد **شعر**

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی / کثیر واما الواصلون قلیل
ارجو وصالا من سلیمی ولم یجد / بنفس متی نال الوصال بخیل
بستر جام جم آنگه نظر توانی کرد / که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گدایی در میخانه طرفه اکسیریست / گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی / که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون / کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب وپرده ولی / غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

چنانچه تن را غذا وصحت ومرض هست روح را هم هست والا من
اتی الله بقلب سلیم وفی قلوبهم مرض اشارت بآنست وچنانچه
هر مرض جسمانی را سببی ودوایی خاص است که غیر طبیب حاذق
دقایق آن نداند مرض روحانی هم سببی ودوایی خاص دارد که انبیا
واولیا حقایق آن بدانند اگر کسی را سودا غالب شده وبمعالجه
صفرا مشغول شود هلاک گردد همچنین هر مرض روحانی هم دوایی

خاص دارد که غیر انبیا و اولیا حقایق آن ندانند اگر کسی را غالب شد
علاجی دارد که از آن تجاوز نتوان کرد تُب الی القرآن و القرآن تابعه

طاعت ناقص ما موجب غفران نشود
راضیم که مدد علة عصیان نشود

از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تفسیر بالحمد من الله ما لم
یکونوا یحتسبون پرسید فرمودند هی اعمال حسبوها حسنات وجدوها
فی کفة السیئات پس چاره نیست از صحبت ولی واصل و صحبت مرشد
کامل من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة **بیت**

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری
بیا و سلطنت از ما بخر بمایهٔ حسن
ازین معامله غافل مشو که حیف خوری

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی
سبیله لعلکم تفلحون **بیت**

خواهی که بری راه بسر چشمهٔ حال
باید که شوی خاک ره اهل کمال
هر کلب که تعلیم نه صیاد گرفت
صیدی که کند ز روی شرع است حلال

و چنانچه نبض و قاروره دلالت
بر احوال بدن دارد واقعه دلالت بر احوال نفس دارد و لهذا سالکان
واقعات خود را بر شیخ عرض کنند و شیخ ترقی و تنزل نفس معلوم کند
و بر طبق آن تعیین ذکر غیر آن فرماید بخاری و ترمذی از سمرة بن جندب
روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم با صحاب گفتی هل رای احد

منکم من رؤیا **مثنوی**

مرحبا ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما

و مطالعهٔ کتب اخلاق و تصوف
درین باب کافی و شافی نیست اگر کسی مریض باشد و خواهد که
بمطالعهٔ قانون و کامل الصناعة معالجه خود کند میسر نشود و ننزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین **رباعی**

ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز
خرم ز بهار خاطرت گلشن راز
یکدم نظری بر من قلبم انداز
باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز

فتح ولایت چهار قسم است اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه است
ثانی ولایت مقیدهٔ هر نبی ثالث ولایت مطلقهٔ هر نبی و آن در
محمد مشکوة اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس
ولایت اولیاست رابع ولایت مطلقهٔ عامه که مخصوص بنبوت نیست
و هر یک را خاتمی است و خاتم قسم اول حضرت امیر المؤمنین علی
و لهذا فرموده است اگر اهل کتب اربعه جمع شوند حکم کنم بکتب هر یک
از ایشان بکتاب او و خاتم ولایت مقیده محمدیه بزعم شیخ محی الدین
محمد بن علی بن العربی الحاتمی الطائی الاندلسی و اتباع او نفس شیخ
و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید شیخ در اول محرم

در اشبیلیه از بلاد اندلس بخلوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در
اول عید ناموسشد به بیرون آمدن و مبشر شد بانکه خاتم ولایت
محمدیه است وهم در شرح فصوص کوید من دلایل ختمیته انه کان بین
کتفیه فی شکل الموضع الذی کان لنبینا صلی الله علیه وسلم
اینه تقعر مثل زر الحجلة
علامة مثل زر الحجلة اشارة الی ان ختمیة النبوة ظاهرة فعلیة وختمیة
الولایة باطنة انفعالیة وشیخ در فتوحات میفرماید انا ختم الولایة
دون شك بورث الهاشمی مع المسیح وهم میفرماید **شعر**

ولما اتانی الحق لیلا مبشرا — بانی ختام الامر فی غرة الشهر
قال لمن قد كان فی الوقت حاضرا — من الملأ الاعلی ومن عالم الامر
الا فانظروا فیه فان علامتی — علی ختمه فی موضع الضرب بالظهر
انا وارث لاشك علم محمد — وحالته فی السر منی وفی الجهر
وانی لختم الاولیاء محمد — ختام اختصاص فی البداوة والحضر

وهم میفرماید **شعر** — الله اکبر والکبریاء ردائی
والنور بدوی والضیاء کائی — والشرق غربی والمغارب مشرقی
وحقایق الخلق الجدید اناثی — والنار غیبی والجنان شهادتی
والبعد قربی والدنو تنائی — واذا اردت نزهة فی روضتی
ابصرت کل الخلق فی مرآتی — واذا انصرفت انا الامام والبیتی

احدٌ اخلفه یکون ورائی ، وامام علامه محمد بن علی ترمذی حکیم صاحب
نوادر الاصول که از اکابر اهل کشف است صد و پنجاه و پنج سؤال نوشته
که از عهده حق جواب آن غیر خاتم الاولیا بیرون نیاید و شیخ در فتوحات
جواب این سؤالها فرموده و بعضی در تکفیر و تضلیل شیخ مبالغه
بسیار دارند و اورا اکثر کفره پندارند و چاره در غیبت فراموشی است
و در حضور خاموشی **شعر** — با مدعی مکویید اسرار عشق و مستی
تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی — عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی — تا علم و عقل بینی بی معرفت نشینی
یك نکتهات بکویم خود را مبین که رستی — و ولادت او در شب جمعه بیست
و هفتم رمضان سنه ستین و خمسمایه بوده و وفات او در شب
جمعه بیست و دوم ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ستمایه و قبر او
در صالحیه دمشق است و حضرت محقق رومی فرماید **شعر**

ما عاشق و سرکشته و سودای دمشقیم — جان داده و دلبسته سودای دمشقیم
اندر جبل صالح کانیست زگوهر — کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم

و جندی در فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که شیخ میفرمود چون
رسیدم بدریای روم از بلاد اندلس با خود مقرر داشتم که از نشاء کشتی
نشینم که تفاصیل احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف

شود بعد از توجه تام و مراقبه کامله ظاهر شد حق صحبت پدر رسول علی
بن محمد و جمیع احوال او را با تباع تو از ولادت تا موت و احوال شما
در برزخ و منشأ این اطلاعست بر اعیان ثابته که معدن علم الهیست
و هم در شرح فصوص گوید عبد الغفار بن کمال غازی قونوی دعوی
میکرد که مهدیست و من مسلم نداشتم و بسبب آن دشمن شد و جمعی
ملاحده را بر انگیخت که قصد من کنند و من بشیخ متوجه شدم دیدم که
دستها و پایهای او را گرفته بود و گفت بر زمینش زنم گفتم حکم تراست
چون بمسجد رفتم آن مدعی و جماعت ملاحده جمع بودند که ایذای
من کنند من التفات بایشان نکردم و بمحراب رفتم و بنماز مشغول شدم
و ایشان را قدرت نماند و مخذول شدند پس آن مدعی بدست من توبه کرد

روی مقصود که شاهان بدعا می طلبند | مظهرش آینه طلعت درویشانست
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز | خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی | از ازل تا بابد فرصت درویشانست

و امام یافعی در ارشاد گوید شیخ عز الدین عبد السلام گفتی شیخ زندیقیست
روزی بعض یاران او گفتند ما میخواهیم که قطب به بینیم او اشارت
بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن برای نگاه داشتن ظاهر است

که پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت | در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

در صومعه زاهد و در خلوت صوفی | جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست

و خاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدیست که از نسل آنحضرتست و حضرت
سید علی همدانی قدس سره در حل فصوص میفرمایند خاتم ولایت مقیده
محمدیه بمرتبه قطب محمد رسد و خاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح خاتم
ولایت عامه عیسی است علیه الصلوة والسلام قال الشیخ محی الدین
فی جواب الترمذی الدنیا کان له بدو و نهایة و هو ختمها فقضی الله سبحانه
ان یکون جمیع ما فیها بحسب تعینها له بدو و ختم و کان من جملة ما
فیها تنزیل الشرایع فختم الله هذا التنزیل بشرع محمد فکان خاتم النبیین
و کان الله بکل شیء علیما و کان من جملة ما فیها الولایة العامة و لها بدو
من آدم فختمها الله بعیسی علیه السلم فکان الختم یضاهی البدو
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم فختم بمثل ما بدا فکان البدو و لهذا
الامر نبی مطلق و ختم به ایضا و بعضی برانند که روح عیسی در مهدی
بروز کند و نزول عیسی عبارت ازین بروزست و مطابق اینست
حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم فح صوفیه گویند سالک را
منازلست و دیدن ابرهیم خلیل علیه السلم ستاره و ماه و آفتاب را
و اعراض او از هر یک اشارتست بآن و اول منازل توبه و طاعت
ذکرست و درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس از صفات

شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتارست اماره
است و چون از آن خلاص یابد و بصفات سبعی مبتلاست لوّامه
و چون از آن بتر اشد و بصفات بهیمی آلوده است ملهمه است و چون
از آن معزول شد مطمئنه است **بیت**

هر کس که اسیر نفس اماره شود
از کشور عقل و عشق آواره شود
گر جام ولی ز طاق وحدت افتد
از کثرت اندیشه بصد پاره شود

و فرق میان شیطنت اماره و
سبعیه لوامه آنست که شر اول متعدیست و شر ثانی لازم و ترقی
سالک در طور نفس نزولیست چه اماره بصفت نارست و لوامه بصفت
هوا و ملهمه بصفت آب و مطمئنه بصفت خاک و در مرتبهٔ
اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیر مطمئنه ملکوت سفلی
ثالث تحلیهٔ قلب باخلاق حمیده و درین مرتبه نور سرخ متمثل شود و دل
ذاکر در دو نوع طاعات و اخلاق و صفات روحانیه ببیند و نهایت
سیر قلب اوایل ملکوت علویست رابع تخلیهٔ سر از غیر حق و درین
مرتبه نور زرد متمثل شود و نهایت سیر او اواسط ملکوت علوی
خامس مرتبهٔ روح و درین مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایت سیر روح
اواخر ملکوت علویست سادس مرتبهٔ خفی و درین مرتبه نور سیاه
متمثل گردد و نهایت سیر خفی عالم جبروتست سابع غیب الغیوب که

مرتبهٔ فنا و بقاست و فناء فی الله محو وجود موهوم است در وجود
حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و گداختن برف تابیدن آفتاب **قال تعالی**
فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا **بیت**

کسی که وجود او حجابست جمال
بر چهرهٔ او کشید حق داغ زوال
گردون که دو قد بگرد مرکز مه و سال
از دوری مثل بود چو فانوس خیال

و بقاء بالله اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیدهٔ دل
و خروج از تصور باطل که نقوش اغیار بر صفحهٔ ضمیر می نگاشت و سالک
بواسطهٔ آن خود را قطره غیر وجود دریا می پنداشت **بیت**

گر کم کنی ای اهل شهود ای دل
یک قطره ز دریای وجودی ای دل
زین پیش نبوده از تو باد ربا فرق
ناگاه چنان شوی که بودی ای دل
اذا شئت ان تحیی فمت عن علایق
من الحس خمس ثم عن مدرکاتها
فقابل بوجه النفس عالم قدسها
فذاک حیاة النفس بعد مماتها

کوزه از برف بسازند و پر آب کنند و در آب اندازند حال او چه باشد **بیت**

آن نقطه که گشت جلوه گر در همه حرف
باید که کنی عمر بادراکش صرف
هر آب که شد بسته و برفش خوانی
هم آب شود گر چه بگدازد برف

انگشت بسبب مجاورت آتش و استعداد خفی اندک اندک مشتعل میشود
تا احراق و اضاءت که خواص آتش است ازو ظاهر میگردد اگر زبان داشتی

انا النار میگفت چنانچه منصور انا الحق گفت **نظم**

خواهم که سخن ز ذات مطلق گویم — در دار فنا سر انا الحق گویم

هر چند که زاهدان ز من می رنجند — من روی و ریا نه بینم و حق گویم

جنید فرمود لیس فی جبتی سوی الله و ابو یزید فرمود انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها فاذا انا هو و هو انا و مراد از جلد تشخص است چه فرق میان حق و خلق بر عرفا از این طایفه باطلاق و تقیید است قال النوری ان الله تعالی لطف نفسه فسماه حقا و کثفه فسماه خلقا **رباعی**

گاهی که ترا صفاء خاطر باشد — اسرار حقیقت همه ظاهر باشد

آن نور که اول است در چشم خرد — در دیده کشف عین آخر باشد

و امام جعفر صادق علیه السلام در اثناء تلاوت قران بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی می فرماید لسان امام در ان وقت چون شجرهٔ موسی بود در کوه طور انی انا الله گفت **شعر**

انا من اهوی و من اهوی انا — نحن روحان حللنا بدنا

فاذا ابصرتنی ابصرته — و اذا ابصرته ابصرتنا

هر کس که بجان و دل چو من در طلبست — باشد شب او چو روز و روزش چو شب

دیدیم دو سر به یک گریبان بسیار — یک سر که بود در دو گریبان عجبست

منصور

منصور با ابرهیم خواص گفت در چه مقامی گفت سی سالست که نفس را در مقام توکل ریاضت میفرمایم فرمود اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله **بیت**

توحید که از شرب عرفان باشد — در مذهب اهل عشق ایمان باشد

هر کس که ندیده قطره با بحر یکی — حیران شده ام که چون مسلمان باشد

دیدن پروانه چیزها را بنور آتش علم الیقین است و دیدن آتش عین الیقین و سوختن در آتش حق الیقین **بیت**

تا قطره نمیشود بدریا واصل — هرگز نشود مراد طبعش حاصل

خود را چه حجاب نور حق میسازد — خورشید کسی ندید اندوده بگل

فنا فنا دو نوعست جزوی و کلی جزوی آنست که شخص سالک بیک دفعه محو نشود بلکه بتدریج بعضی از اعضا محو شود پس باقی اعضا حواس و قوی و اول مقتضی سکرست و ثانی مقتضی محو **رباعی**

خواهی که ترا فلک شود حلقه بگوش — وز نور خدا دلت شود صاحب هوش

هر چند که باشدت بجای بفروش — در کوی خرابات درا خانه بدوش

و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیک دفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس سالک و اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فنا چهار باشد و مرتبهٔ اعلا فنا فی الله است

که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود رباعی

هر روز ز نو رسد بلایی بسرم / وز محنت روزگار چون نا شده کم
از خویش ملول گشتم ای لشکر بیا / تا نقش خود از صفحهٔ هستی ببرم

و بقاء که مقابل فناست هم چهار قسم است و مرتبهٔ اعلی بقاء بالله است که چون سالک از فناء فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات او بیند بخاری و مسلم و ابن داود از ابو قتاده روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود من رآنی فقد رأی الحق رباعی

از بادهٔ عشق در ازل مست شدیم / وز مستی آن شراب از دست شدیم
اول ز وجود خویش فانی گشتیم / آخر ببقاء ذات حق هست شدیم

و تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود و تمثل بصورت انسان اکمل آنست ثانی افعالی که وجود را بیند متصف بصفتی از صفات [illegible]لیه مثل خالقیه و رازقیه و غیر آن یا خود را عین وجود متص[illegible]نی از آن صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود را بیند متصف بصفات ذاتیه یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی چنان شود که از وی اثر نماند و هیچ شعور نداشته باشد که اگر شعور بماند اثنینیت باقی باشد خواجه

عبدالله انصاری فرماید شعر

ما وحّد الواحد من واحد / اذ کل من وحّده جاحد
توحید من ینطق عن نعته / عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده / و نعت من ینعته لاحد

و این منافی سخن حکماست که انسان هرگز از خود غافل نیست مگر گوییم منفی در این مقام شعور بشعور است و لازم نیست که تجلی در لباس نوری ملون باشد شاید که نور طاعت یا نور خلق یا نور یکی از انبیا و اولیا باشد و علامت تجلی فناست اعلم تجلی در حین تجلی و حجاب دو نوع است ظلمانی که از عدم است مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوریه و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال است افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات و خاطر اگر دعوت بحق میکند و خاطر مزاحم ندارد ربانیست و اگر خاطر مزاحم دارد ملکی و اگر دعوت [illegible] اصل میکند اگر باندک لذتی زایل شود شیطانیست و اگر نه نفسانی و ا[illegible] اوقات سکر و انبساط شطح واقع شود و اکثر علما که شطحیات ایشان شنیده اند از پردهٔ اغماض پوشیده اند بیت

بپوش دامن عفوی بزلت من مست
که آبروی شریعت بدین قدر نرود / و آداب ارباب العقول لذی الحجی
کآداب اهل السکر عند اولی العقل / تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول

جانم بسوخت آخر درکسب این فضایل   حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید
از شافعی نپرسید امثال این مسایل   لکن فقهاء دین ادام الله برکاتهم
من المستفیدین گویند من قال انی من الناسوتیه واصیر الی
اللاهوتیة کفر و لو قال انی اری الله عیانا فی الدنیا ویکلمنی شفاها
کفر ولو قال الروح من نور الله فاذا اتصل النور بالنور اتحد کفر
و من ادعی ان النبوة مکتسبة او انه یبلغ بصفاء القلب الی مرتبتها
او ادعی انه یوحی الیه وان لم یدع النبوة او ادعی انه یدخل الجنة ویاکل
من ثمارها ویعانق الحور فهو کافر بالاجماع قطعا ای برادر تا بمرتبه فقر
حقیقی رسیده چه حاجت که من نصیحت کنم تا که نرسیده در احوال واقوال
درویشان متوقف باش و بهیچ حال دست از دامن شریعت مدار
فان الشرع هو المدار بیت   احکام شریعت چون شارع علام
بیرون مرو از راه شریعت بکام   هر کس که سر از نام شریعت پیچد
در مذهب اهل معرفت نیست تمام   ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر
وز بهر تو گشته چرخ گردون دایر   گر مشرب تحقیق نشد روزی تو
زنهار بتقلید مکن دین کافر   فخ کشف که اطلاع بر غیب است
یا صورت متعلق است یا بمعانی وحقایق و اول را کشف صوری گویند
و ثانی را معنوی و صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس عبدالرحمن ابن

عباس از حضرت نبی الله صلی الله علیه وسلم روایت کند که فرمود رایت
ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة فقال بم یختصم الملا الاعلی یا محمد
قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها
بین ثدیی فعلمت ما فی السموات وما فی الارض ثم تلا هذه الایة و
کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض ولیکون من الموقنین
آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا
فتعرضوا لها و نیز فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یا بذوق آب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود رایت انی اشرب حتی خرج الری
من اظافیری فاعطیت فضلی عمر فاولت ذلک بالعلم وکشف صوری
که متعلق بحوادث دنیویست از اثر رهبانیه گویند چه راهب را
هم بجهت مجاهده این مشاهده هست ومسلم و ترمذی از ابو سعید
روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ابن صیاد پرسید ما تری
گفت اری عرشا علی الماء فرمود عرش ابلیس علی البحر و بخاری و مسلم از
ابن عمر روایت کنند که چون نبی صلی الله علیه وسلم دجال را دید بسبیل
امتحان دخان در دل گرفت و فرمود که چه در دل دارم گفت دخ و در
تخصیص دخان بامتحان اسرارست بانکه او دود آتش بوده است و بعضی
این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و جمعی از کشف امور

جزوی هم اعراض نموده اند و مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند
و عارف محقق که مشاهده بغیر حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند
از هیچ ذرة اعراض ندارد و استدراج در حق او متصور نیست **شعر**

در هر چه نظر کنم تو معبود منی — هر جا که کنم سجده تو مسجود منی
گویم بزبان حدیث خوبان هر دم — اما بدرون دل تو مقصود منی

و منبع جمیع مکاشفات قلب است و او را حواس روحانی هست
نمی بینی کرد در خواب می بینی و می شنوی قال الله تعالی فانها لا تعمی
الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور ختم الله علی قلوبهم و علی
سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و این حواس روحانی اصل جسمانیست
و چون حجاب مرتفع شود اصل و فرع یکی شود و بحواس جسمانی آنچه
ادراک کنند بحواس روحانی مدرک شود حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم در محراب دست دراز کرد و بخود کشید وجه آن پرسیدند
فرمود عرض علی عنقود من عنب الجنة گفتند چرا اخذ نفرمودید گفت
هیهات حبة منه لا تسع الدنیا و هم آنحضرت فرمود یا حارثة کیف اصبحت
گفت اصبحت مؤمنا حقا فرمود ان لکل حق حقیقة فرمود فما حقیقة
ایمانک گفت عزفت نفسی عن الدنیا و اسهرت لیلی و اظمأت نهاری
و کانی انظر الی عرش ربی بارزا و کانی انظر اهل الجنة فی الجنة یتزاورون

واهل

و اهل النار فی النار یتعاوون فرمود عرفت فالزم و پیش ازین دانستی که عالم
مثال مشتمل است بر عرش و کرسی و سموات اکنون بدانکه عروج
روحانی حضرت نبی صلی الله علیه و سلم برین معارج بوده بیدن
مکتسب مثالی در حالت غیبت که برزخ است میان نوم و صحو کنت
بین النائم و الیقظان که در حدیث معراج واقع است ملایم این معنی است
و تحقیق مقام آنکه نوم رکود حواس است از اعمال خود بسبب کسانی
که طاری ایشان گردد از تصاعد بخارات معده بدماغ و آنچه درین
حال بیند رؤیاست و غیبت رکود حواس است بسبب التذاذ معنی
که از عالم غالیه فایض می شود و صاحب حال را از عالم شهادت بعالم
غیب کشد و آنچه دران حال دیده شود مکاشفه و مشاهده است
و صحو آنست که از عوالم غالیه معنی برسد و حواس ظاهره رکود نیافته
صاحب وقت بعالم معنی وصول یابد و آنچه دران حال دیده شود و
این خاصیت کمل انبیا و اولیاست و از آسمان تا زمین تفاوتست بیان
عروجی که سالک متوسطه در خواب و خیال بیند و عروجی که در عالم
مثال در وقت غیبت مشاهده شود نجم الکبری گوید اعلم ان النفس
و الشیطان و الملک لیست اشیاء خارجة عنک بل انت هم و کذلک السما
و الارض و العرش و الکرسی لیست اشیاء خارجة عنک و لا الجنة و لا النار

انما هی اشیاء فیك فاذا اسریت صعدت تبینت ان شاء الله تعالی بیت

ز ملك تا ملكوتش حجاب بردارند كسی كه خدمت جام جهان نما بكند

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیك چو درد در تو نه بیند كرا دوا بكند

نفوس كامله انسانیه بعوالم ملكوت در روند چنانچه ملائكه باین عالم
در می آیند و در حال حیات متشكل شوند بغیر اشكال معهوده و در
حال ممات بصور حسیه نمایند و شیخ مؤید الدین جندی در شرح فصوص
از شیخ صدر الدین نقل میكند كه من و شیخ شمس الدین اسمعیل بن سودكین
در دمشق بشیخ سعد الدین محمد بن مؤید حموی رسیدیم در مجلس سماع
و شیخ سعد الدین در اثنای سماع برخاست و بطریق تعظیم دو دست
بر سینه نهاد و حال او در هم اثر كرد و چون سماع آخر شد ما را طلبید و
معانقه كرد و چشم بر روی ما گشاد و ما را بسیار دید و گفت حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم حاضر بود و چون رفت خواستم كه چشمی كه بنور
آنحضرت مشرف شده بود بر روی شما بگشایم و شیخ محی الدین در باب
هشتم و در باب سیصد و یازدهم از فتوحات میگوید اوحد الدین حامد
بن ابی الفخر كرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر میكردم و او را اسهال
طاری شد و من اضطراب عظیم داشتم گفتم اجازت ده كه پیش امیر صاحب
سبیل روم و دوائی از و بستانم اجازت داد چون برفتم امیر در خیمه نشسته

بود و جمعی پیش او ایستاده و شمعی نزد او نهاده مرا كه بدید برخاست و
اكرام كرد و گفت چه مهم داری من حال شیخ عرض كردم دوائی بمن داد و
باز برخاست و مشایعت كرد چون پیش شیخ آمدم و احوال باز گفتم شیخ
تبسم فرمود و گفت من اجازت تو برای آن دادم كه ترا اضطراب یافتم
و چون رفتی اندیشه كردم كه امیر اكرام تو نكند و تو خجل شوی از هیكل
خود تجرد نمودم و بهیكل امیر ظاهر شدم و بجای او نشستم و چون تو
آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیكل خود عود كردم و مرا احتیاج
باین دوا نیست اوحد الدین گوید من باز گشتم و امیر هیچ التفات بجا
من نكرد و در باب چهارصد و هشتم از فتوحات میگوید بحوالی
كعبه در سنه تسع و تسعین و خمسمایه بعد از نماز جمعه شخصی را
دیدم كه طواف میكرد و دریافتم كه بدن او جسد مثالیست نه جسم
عنصری سلام كردم و گفتم من میدانم كه تو روح مجسدی بگو چه كسی
گفت من احمد سبتیم پسر هرون الرشید گفتم شنیده ام كه وجه تسمیه
تو بسبتی آنست كه هر شنبه كسب معیشت باقی هفته میكردی گفت
صحیح است گفتم بچه سبب شنبه اختیار كرده بودی گفت حق تعالی
از یكشنبه تا آدینه خلق عالم كرد و در روز شنبه فارغ شد من نیز از
یكشنبه تا آدینه عبادت میكردم و روز شنبه از عبادت فارغ می بودم

وکسب معیشت میکردم گفتم در زمان تو قطب که بود گفت من بودم و
بعد از ان غایب شد و چون عود کردم بصحبت رفقا که پیش من احیاء
امام غزالی میخواندند پنداشتم که ایشان او را ندیده باشند همین که
بنشستم گفتند این شخص که با تو طواف میکرد چه کس بود که ما هیچ او را
نوبت دیگر انجا ندیدیم و ازین قبیل است انچه شیخ عطار قدس سره
در مصیبت نامه میفرماید **نظم** چون علی فزت ورب الکعبه گفت
تا قرأ الله سر حق را برگرفت   آنکه او کشتی شتر بهر پسر
او شتر آمد از بهر پدر   اشتر حق کشته اشقی الاولین
شیر حق کشته اشقی الاخرین   شیخ محی الدین گوید افراد جمعی اند
که قطب در ایشان تصرف ندارد و عدد ایشان طاق باشد قطب که
او را غوث هم گویند یک شخص است که محل نظر حق تعالی است و او را
عبدالله گویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهر یابد مثل خلفاء اربعه
و امام حسن و معویه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل و او بر قلب
اسرافیل است و مراد ازین که فلان بر قلب یا قدم فلانست آنست که
فیض حق بر هر دو از یک جنس است و امامان دو شخص اند یکی بر یمین
غوث و نظر او بعالم ملکوتست و او را عبدالرب گویند و یکی بر یسار
غوث و نظر او بعالم ملکست و او را عبدالملک خوانند و افضل

از عبد

از عبدالرب و اوتاد چهار شخص اند در چهار رکن عالم یکی را که در مشرقست
عبدالحی گویند و یکی را که در مغربست عبدالعلیم و یکی را که در شمالست
عبدالمرید و یکی را که در جنوبست عبدالقادر و ابدال هفت شخصند
بخلاف که ایشان قطب و امامان و اوتاد نیند و وجه تسمیه آنست
که چون یکی از ایشان مرد از چهل تن بدل او میشود و تتمیم چهل تن یکی
از سیصد تن است و تتمیم سیصد تن یکی از صلحا یا آنکه چون ایشان
از مقامی میروند میتوانند که جسدی بصورت خود بگذارند و اطلاق
ابدال بر ایشان مشروط است با آنکه عالم باشند باین امر و مقررست
که ایشان در هر روز از روزهای ماه در کدام جهتند باین تفصیل

وچون کسی را حاجتی	باشد باید که
رو بجانبی کند که	ایشان در ان
جانبند و بگوید	السلام علیکم
یا رجال الغیب	یا ارواح المقدسة
اغیثونی بغوثة	وانظرونی
بنظرة اعینونی	بقوة وجبا

هشت شخصند که مشغولند بحمل اثقال خلایق و نقبا دوازده شخصند
و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان مرد باقی قایم مقام مجمعند

و ایشان عین نقبا و ابدال‌اند و جیبین جهل شخص‌اند که در اول رجب
ثقلی عظیم در ایشان پیدا می‌شود چنانچه قادر بر حرکت نیستند و روز
بروز آن ثقل کم میشود تا اول شعبان که تمام زوال می‌یابد و شیخ کمال
الدین عبدالرزاق کوید نجبا چهل‌اند و نقبا سیصد و ملامتیه قومی‌اند
که حال خود پوشیده دارند و نکذارند که مردم ایشان را بولایت شناسند
و ایشان افضل طایفه‌اند نظم   بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی   خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نکر و منصب صاحب‌جاهی   اکر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی   با کدایان در میکده ای سالک راه
بادب باش اکر از سر خدا آکاهی   قطع این بادیه بی همرهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر کمراهی   هیچو جم جرعه می کش که ز سر ملکوت
پرتو جام جهان بین دهدت آکاهی   حضرت نوربخش در معاش السالکین
آورده که تاجری در نیشابور کنیزکی جمیله داشت برای عفت و صلاح
بخانهٔ شیخ ابو عثمان حیری فرستاد نظر او بی اختیار بان کنیزک افتاد
و عاشق شد و بعرض شیخ خود ابو حفص حداد رسانید فرمود که بری
ری و شیخ یوسف بن حسین دریاب چون برفت و منزل او طلب کرد
همه مردم ملامت و فضیحت کردند که چنین صالحی صدیقی با چنان فاسقی

زنی بغی چه کار دارد او را اندیشه به نیشابور مراجعت کرد و صورت حال
بکفت شیخ باز فرمود که بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود برفت
و می پرسید تا در محلهٔ خرابات خانهٔ او را یافت سلام کفت شیخ جواب
و ابو عثمان را تعظیم کرد و کرامات و مقامات او ظاهر شد و در ان
حال پسری صاحب جمال پیش او نشسته بود و قرابه نهاده شعر
صلاح کار کجا و من خراب کجا   سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا
دلم ز صومعه بکرفت و خرقهٔ سالوس   کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
اجد الملامة فی هواک لذیذة   حبا لذکرک فلیلمنی اللوم
ابو عثمان کفت با وجود این کمال چه حالتست یوسف کفت ظالمی درین
ملک پیدا شد و این محله را خرابات ساخت و این خانه میراثی
منست که نشسته ام و این پسر فرزند صلبی منست و این قرابه آب
خواره است ابو عثمان دید آب بود   بر آستانهٔ میخانه کر سری بینی
مزن بپای که معلوم نیست نیت او   کفت چرا خود را در مقام تهمت
میداری فرمود تا مردم مرا متدین و امین ندانند و کنیزک بمن نسپارند
و مرا تعلق خاطر نشود ابو عثمان بر خاک افتاد و بکریست و دریافت که
مقصود از فرستادن او چه بود بیت   صوفی بیا که آینهٔ صافیست جام را
تا بنکری صفای می لعل فام را   راز درون پرده ز رندان مست پرس

کین حال نیست زاهد عالی‌مقام را … در کوی مغان هر که ندارد گذری
از صحبت عارفان نیابد اثری … چون اشک بپای مردم افتم همه دم
باشد که ز گوشهٔ بیابم نظری … و اولیا بعضی بعشق صور جمیله
مبتلا شده اند و گفته اند … نقل فؤادك حيث شئت من الهوى
ما الحب الا للحبيب الاول … و شیبانی فرموده **شعر**
كل الجمال غدا لوجهك مجملا … لكنه في العالمين مفصلا

و شیخ محی الدین در باب سیصد و هفتم از فتوحات گوید شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و حق تعالی را بینداخت و بعد انقضاء آن حال باز پوشید **رباعی**

تا من ز شراب عشق سرخوش باشم … پیوسته میان آب و آتش باشم
چون نرگس او گهی خمار باشد … چون کاکل او گهی مشوش باشم
زان پیش که کم گشت هنگامهٔ عشق … وصف تو نوشت بر دلم خامهٔ عشق
فرماید که بهر من ملک بنویسید … خوانند تمام مردمش نامهٔ عشق

و نجم الکبری گوید عشقت جارية بقرية على ساحل نيل مصر فبقيت اياما لا آكل ولا اشرب الا ما شاء الله حتى كثرت نار العشق فكنت اتنفس نيرانا فكلما اتنفس نارا ثمة ينشا من السماء بحذاء نفسي نار فيلتقي ناران ما بيني وبين السماء فما كنت ادري من اين المحبتان فعلمت ان ذلك شاهدي في السماء **رباعی**

هر دل که بسوی دلبری مایل نیست … او را ز حیات بهرهٔ حاصل نیست
رندی که خبر ز سر هستی دارد … هرگز نفسی ز عاشقی غافل نیست
تا من ز لب لعل تو ذوقی دارم … پیوسته بدل آتش شوقی دارم
تا زلف تو حلقه حلقه ظاهر کرده … در گردن جان خویش طوقی دارم

و هم او گوید عشقت واحدة ببلاد العرب فتسلطت عليه الهمة فاخذته وربطته ومنعته عن سؤالي الا انه كان عليه رقباء فنكت عن صريح المقال وجعل يكلمني بلسان الحال فافهمه واكلمه كذلك فيفهمه وانتهى الامر الى ان صرت انا هو وهو انا ووقع العشق الى محض صفاء الروح فجاءني روحه بحرا لمراعي وجهها في التراب ويقول ايها الشيخ الامان الامان وكلمني اذ كنني تقلت منا ذا تريد قالت ان تدعني حتى اقبل قدميك فاذنت لها ففعلت ذلك ورفعت وجهها فقبلتها حتى استراحت واطمانت الى الصدري **بیت**

تا من ره عشق دیدم و راه روان … باشد دل و جان من در آن راه روان
خواهم لب خشک و چشم تر در ره عشق … زان رو که بود نشانهٔ راهروان
ای روی تو آفتاب و ابرو مه نو … وز بهر تو اند عاشقان در تک و دو
خواهم که شبی چو ماه بیرون آیی … وز روی تو افتد بمنا تم پرتو

و شیخ فخر الدین عراقی قدس سره فرماید **نظم**
ای ز عشاق گرم بازارت … به ز من عالمی خریدارت

من کیم تا دم ز عشق تو لاف / نیست دعوی این سخن بگزاف
یکی از عاشق جمال ترا / بود نجم اکابر کبرا
آن معین شریعت احمد / آن قرین دل و قریب احد
بود او برج انجم اخیار / آفتاب معانی و اسرار
آنقدر سالکان که ره بردند / اقتباس کمال از او کردند
بر بود از مقام آزادی / دل او حسن مجد بغدادی
بر بودش تنی چنان مقبل / ناگهان از مقام عالی دل
حسن زیباش خیل عشق آورد / صبر و آرام او بغارت برد
گفت یاران بر من آریدش / هست او جان سوی تن آریدش
زو بپرسید تا چه دارد دوست / وان چه باشد که دوست عاشق اوست
در دلش چون از و بپرسیدند / میل شطرنج باختن دیدند
شیخ شطرنج خواست و بگزید / تا حریف ظریف می بازید
چونکه مغلوب کرد خیلش را / همگی جذب کرد میلش را
حب شطرنج از دلش بربود / بازیی چند بس بکوشش نمود
فرزین دولتش چو بازین شد / بیدق همتش بفرزین شد
شاه نفسش از آن غزی برخاست / شاه رخ عرصه نکو ترخواست
دستها باز دست زین دستان / پیل او کرد یاد هندستان

چند دورش بخلوتی بنشاند / کاندر آن لوح سر عشق بخواند
چون ز ذوق و صفاش بیهش کرد / همه در عشق او فراموش کرد
هست عشق آتشی که شعله آن / سوزد از دل حجاب هر حدثان
چون بسوزد هوای بیج و بیج / او بماند جز او نماند هیچ
عشق از اوصاف کرد کار یکیست / عاشق و عشق و حسن یار یکیست

و مولانا عبد الرزاق در شرح منازل السائرین گوید العشق العفیف اولی سبب فی تلطیف السر و الاعداد للعشق الحقیقی فانه یجعل الهموم هما واحدا و یقطع توزع الخاطر و تفرقه و یلتذ خدمة المحبوب و یسهل التعب و المشقة فی طاعته و امتثال امره بخلاف العشق المنبعث من غلبة سلطان الشهوة فانه وسواس ناش من تسليط الفکر فی استحسان شمایل بعض الصور و عبادة للنفس بالسعی فی تحصیل لذاتها و علی هذین النوعین یبتنی مدح العشق و ذمه فی کلام بعض العرفا و الحکما و ملاحده گویند تکلیف بر اولیا نیست و متمسک شوند بآیه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و این ندانند که مراد بیقین مرگست و نجم الکبرا گوید یسقط التکلیف عن عبادة الخواص بمعنی ان التکلیف ماخوذ من الکلفة وهی المشقة فیعبدون الله تعالی بلا مشقة و کلفة بل یلتذون بها و یطربون حکی عن الحصری انه کان یقول ان الناس

یقولون انی حلولی وانی اقول سقوط التکلیف عن عباد الله وکیف
اکون حلولیا ولا اری فی الوجود سوی الله وکیف اقول بسقوط التکلیف
ولی ورد من حال صبای نا فاتنی الی هذا الوقت ولکن اقول لا کلفه
فی عبادة عبادة الخواص وبعضی پندارند که اولیا وخواص مکلف الله
بتاویل قران وحدیث وعامه مکلف است بتفسیر این دو وحق کلام
آنکه همه مکلفیم بظاهر قرآن وحدیث وخواص نیز بتاویل مکلف اند
ودر تاویل طبقات بسیارست وهریك از خواص مکلف است بتاویلی
که برقدر عروج وصفای اوست فتح عبد الله بن مسعود روایت کند
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان لله ثلثمایه نفس قلوبهم
علی قلب آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه
السلام وله سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم علیه السلام وله خمسة قلوبهم
علی قلب جبرئیل علیه السلام وله ثلاثة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه
السلام وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلام کلما مات الواحد
ابدل الله مکانه من الثلاثة وکلما مات من الثلاثة واحد ابدل الله مکانه
من الخمسة وکلما مات واحد من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة
وکلما مات من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین وکلما مات واحد
من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمایه وکلما مات واحد من الثلثمایه

ابدال

ابدل الله مکانه من العامة بهم یدفع البلاء عن هذه الامة وشیخ علاء
الدوله در عروه کوید ایشان اطراف زمین ورونق بر روی آب هستند
از چشم مردم پوشیده باشند ومجتمع شوند درجای تنك ملول از اهل شهادت
چنانچه بدن ایشان بدن غیر محسوس شود وسایه ایشان مرئی نکردد
وآواز بلند قرآن واشعار خوانند وکریه ووجد ورقص کنند وکس
آواز ایشان نشنود وتوانند که خویش را نقیض سازند وایثار ومجاهدات
کنند ودر بلاد ربع مسکون متردد باشند وهر سال دوبار مجتمع شوند
یك بار در روز عرفه بعرفات ویك بار در رجب بجایی که مامور
شده باشند [illegible] ع درانجا وبلال در زمان نبی صلی الله علیه
وسلم از بدلاء سبعه بود واز اهل شهادت هیچ کس ایشان را نشناسد
الا یك کس وچون آنکس بمیرد مصاحب دیگری شوند ومیانه ابدال
ونبی صلی الله علیه وسلم حذیفه یمن واسطه بود وسلام ایشان
به نبی صلی الله علیه وسلم میرسانید وسلام نبی بایشان میرسانید
وگزارد وجمع می شدند وعلم کتاب وسنت از او تلقی کردند وامامت او
نماز میکزاردند وغیر حذیفه ایشان را نمی دید وایشان مامور بودند بمتابعت
نبی زمان خود وقطب ابدال در زمان نبی ما صلی الله علیه وسلم [illegible]
قرنی بود [illegible] اویس وچون او متوفی شد ابن عطا احمد بود از دهی که میان

سکه ویمن است و قطب ارشاد بر قلب محمدی باشد و نظیر جدی است
چنانچه قطب ابدال نظیر سهیل است و قطب زمان عماد الدین
عبد الرحمن پارسی بود و پارسن دهی است از قزوین نزدیک ابهر
بعد از وفات او عبد الله شامی قطب شده بود و در ربیع الآخر
سنه عشر و سبعمایه و هفتاد و شش ساله بود و او قطب نوزدهم بود
از قطب زمان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و امام محمد
بن امام حسن عسکری علیه السلام در وقت انتقال ابدال بود وفات
کرد و چون علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان بود متوفی شد
و او را در شونیزیه دفن کردند امام محمد قطب شد و نوزده سال
قطب بود پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمن ابن
یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیت با حمد حورد که از اولاد
عبد الرحمن بن عوف بود انتقال یافت و قبور ایشان از غیر ایشان پنهان می شد
و سالهای زیادت آن فتور کنند و گریز ندارد کسی که طالب ایشان باشد
و مقیم نشوند بیکجا اگر خسته باشند و معالجه کنند بخود نزدیک شوند
و علاج کنند پس از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد و با خضر
و الیاس صحبت دارد و بجماعت نماز گذارند خاصه در جمعه و نام خضر
سلکان است و کنیت ابو العباس و در حوالی شیراز متولد شده
والیاس

و الیاس عم جد خضر است و نسب ایشان ملکان بن کلیان بن سمعان
بن سام بن نوح علیه السلام و الیاس بن سام بن نوح و خضر و الیاس
مطالعه کتب شرعیه و متابعت شریعت کنند و خضر روایت حدیث
از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم کند و گوید آنحضرت فرموده اذا رأیت
الرجل لجوجا معجبا برأیه فقد تمت خسارته و نیز گوید پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در خانه از خانهای بنی شیبه بود با بسیاری از صحابه
و بواسطه اعدا محزون بودند پیغمبر فرمود ما من مؤمن یقول صلی الله
علی محمد الا نضر الله قلبه و نوره و نیز گوید من و الیاس با اشمویل پیغمبر
بودیم در کنار دریا و اعدا بر وی و اصحاب او غالب شدند اشمویل با اصحاب
گفت بگویید صلی الله علی محمد و حمله کنید چون چنین کردند دشمنان
مغلوب شدند و بدریا ریختند و بسیار گوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا
انت اسألک ان تحیی قلوبنا بنور معرفتک و شتر بانان در سنه اثنی و
عشرین و سبعمایه جنگ جنگ میکردند سگی بر سر خضر آمد و بشکست
و سه ماه درد داشت و گاه قطب و اصحاب او را هم در وقت استخلاص
مظلوم از ظالم رشتند و دشنام دهند و حق تعالی دندان و ارکان خضر را
پیش از ظهور خاتم انبیا صلی الله علیه و سلم هر پانصد سال تجدید
میکرد و بعد از ظهور آنحضرت در هر صد و بیست سال تجدید میکند

و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه مجدد سابع بود و ابن اثیر در جامع
الاصول گوید الخضر هو بلیان بن ملکان و قیل هو کلتان بن ملکان
و حضرت شیخ در غیر عروه نقل از خضر کند که حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم فرموده چون بمجلسی بنشینید بگویید بسم الله الرحمن الرحیم
و صلی الله علی محمد که خدای تعالی ملکی را موکل کند که غیبت شما نکنند
و مولانا عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال
این سخنان کرده و در اصطلاحات گوید الخضر کنایة عن البسط و الیاس
عن القبض و اما کون الخضر علیه السلام شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی
علیه السلام الی هذا العهد او روحانیا یتمثل بصورته لمن یرشده
فغیر محقق عندی و شیخ صدر الدین قونوی در تبصرة المبتدی و تذکرة
المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثال است و از سخن حضرت شیخ محی الدین
فهم می شود که تصدیق بوجود خضر داشته و در باب بیست و پنجم از فتوحات
میفرماید شیخ ابو العباس عریبی سخنی با من میگفت و من قبول نمی کردم
چون از وی جدا شدم شخصی را دیدم که میگفت شیخ ابو العباس را در فلان
مسئله مسلم دار در حال بازگشتم و نزد شیخ رفتم فرمود تا خضر با تو نگوید سخن
من قبول نکنی گفتم باب توبه مفتوح است فرمود قبول توبه واقع است ربنا
علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر فاتحهٔ سابعه

در فضایل

در فضایل و احوال مرتضی بر وفق حدیث و قرآن و انه فی ام الکتاب
لدینا لعلی حکیم   پدر او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم
بود و یک دقیقه از دقایق نبی پروری فرو نگذاشت و با آن حضرت
محبت تمام داشت و از اشعار او فهم می شود که تصدیق نبوت داشته
لیکن از حیثیت تلطف بکلمهٔ شهادت نمی نمود و تفصیل آن در حروف
دال و عین و لام خواهد آمد ان شاء الله تعالی و نظم اوست
ان علیا و جعفرا ثقتی   عند ملم الزمان و الکرب   و الله لا اخذل
النبی و لا یخذله من بنی ذو حسب   لا تخذلا و انصرا ابن عمکما
اخی لامی من بینهم و ابی   و مادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم
بود و ابن اثیر گوید او ایمان بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
آورده هجرت بمدینه کرده و یافعی گوید آنحضرت او را بقمیص خود
تکفین فرمود و خود او را دفن کرد و گفت کانت احسن خلق الله صنیعا
الی بعد ابی طالب و او مرتضی را اسد نام کرد و ابو طالب علی
و گفت   سمیته بعلی کی یدوم له   عز العلو و خیر العز ادومه
و مثل در شان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت
اتانا نبی بعد یاس و فترة   من الله و الاوثان فی الارض تعبد
و شق له من اسمه لیجله   فذو العرش محمود و هذا محمد

لغیر علی کسی که باید عرفان نامش همه دم نقش کند بر دل و جان
این نکته ظریف بین که ارباب کمال یابند ز بینات نامش ایمان

و مسلم از سعد بن سهل روایت کند که علی بسیار دوست داشتی
که او را ابو تراب گفتندی و وجه تسمیه آن بود که روزی پیغمبر صلعم
بخانهٔ فاطمه آمد و علی را نیافت فرمود این ابن عمک گفت میان من
و او کدری واقع شد و غضب کرده بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم گفت ببین که علی کجاست آن شخص باز گشت و گفت یا رسول
الله در مسجد بخوابست پیغمبر آمد و او هنوز بخواب بود و ردا از وی
جدا شده و خاک باو رسیده پیغمبر او را از خاک پاک کرد و فرمود
قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب خاک شو خاک تا بروید گل
که بجز خاک نیست مظهر کل و اکابر صحابه خطبه فاطمه
رضی الله عنها فرمودند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بعلی داد
و ابن عباس گوید بحرین در مرج البحرین یلتقیان علی و فاطمه است
و لؤلؤ و مرجان حسن و حسین و برزخ نبی صلی الله علیه و سلم و
علی در جمیع غزوات حاضر بود غیر تبوک که پیغمبر او را در اهل خود
خلیفه ساخت و بخاری و مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کنند
که علی گفت یا رسول الله تخلفنی فی النساء و الصبیان اما ترضی ان

نگون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و ترمذی از
جابر روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم با علی گفت
انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و ابو حمرا
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون بمعراج رفتم
دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته
بعلی اسم علی العرش مکتوب کما تعلو من یستطیع له محوا او فنا
و ابن اثیر در تاریخ گوید قال النبی صلی الله علیه و سلم لعلی یوم احد
قد فرض الزحف من قریش و قرع النبی صلی الله علیه و سلم من قرنا
علی العنی امر هؤلاء اکفنی امر هؤلاء فقال لجبریل ما هذه المواساة
فقال هو منی و انا منه فقال و انا منکما و ابو القاسم طرخان از ابن
عباس روایت کند که مرتضی در زمان حیوة رسول صلی الله علیه و سلم
میگفت فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و الله لا ننقلب علی
اعقابنا بعد اذ هدانا الله و الله لئن مات او قتل لاقاتلن علی
ما قاتل علیه حتی اموت و الله انی لاخوه و ولیه و ابن عمه و وارثه
فمن احق به منی و بغوی در شرح السنه روایت کند از ابی سعید خدری
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ان فیکم من یقاتل علی تاویل
القرآن کما قاتلت علی تنزیله ابو بکر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا

عمر گفت انا هو یا رسول الله فرمود ولکن خاصف النعل وعلی علیه
السلام نعل رسول الله صلی الله علیه وسلم داشت وبخصف آن
مشغول بود وترمذی مثل این از مرتضی روایت کرده واین صورت
در حدیقه بوده ومطابق اینست رجزی که عمار یاسر در روز شهادت
خویش میخوانده ودر حرف لام خواهد آمد ومرویست که آنحضرت
در صفین فرمود یا ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس علی
بن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی فراش
واما شجاعت آنحضرت از حد عد بیرون واز قید حصر افزونست
وبیان بعضی از آن در اثنای شرح رجزها که در غزوات وحرب
جمل وصفین ونهروان فرموده اند رقم تحریر خواهد یافت بعون الله
وحسن توفیقه   صاحب کشاف وواحدی از ابن عباس روایت ع
کنند که علی چهار دینار داشت دیناری بشب صدقه کرد ودیناری بروز
ودیناری پنهان ودیناری آشکارا در شأن او نازل شده الذین ینفقون
اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون وقاضی ناصر الدین از مرتضی روایت
کند که هیچ کس غیر من بآیة یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجویکم صدقة عمل نکرد تا آیة ءاشفقتم ان تقدموا

بین یدی نجویکم صدقات منسوخ شد   شعر

اذا اغرورقت عیون فی دموع   تبین من بکی ممن تباکی

وواحدی گوید روزی مصطفی صلی الله علیه وسلم بمسجد آمد سائلی را
دید پرسید که هیچکس بتو چیزی داد گفت آری علی خاتم خود بمن داد
فرمود الله اکبر واین آیة خواند انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون وتفسیر
قاضی وکشاف وجامع الاصول قریب باین مذکورست وثعلبی از
ابوذر روایت کند که سائلی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی
طلبید وعلی خاتم خود باو داد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم
ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری ویسر لی امری
واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی
هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا
ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما
بآیاتنا اللهم انا محمد نبیک وصفیک اللهم فاشرح لی صدری و
یسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ازری و
اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا
وطبرانی گوید مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله تبارک وتعالی

انی فی علی ثلاثة اشیاء لیلة اسری بی انه سید المومنین و امام المتقین
و قاید الغر المحجلین. و مجاهد از ابن عباس و اسما بنت عمیس روایت
کنند که مراد از صالح در آیت ان الله هو مولاه و جبریل و صالح المومنین
علیست و در تفسیر ثعلبی مسطورست و واحدی و زمخشری و ثعلبی
گویند ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود در روز
بدر با علی نزاع کرد و در اثناء نزاع با او گفت اسکت فانک صبی انا
اشب منک و اجلد منک جلدا و ادرب منک لسانا و احد منک
سنانا و اشجع منک جنانا و املا منک حشوا فی الکتیبه و علی فرمود
اسکت فانک فاسق و آیة افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون
نازل شد و حسان گفت **شعر** — انزل الله فی الکتاب العزیز

فی علی و فی الولید قرآنا — فتبوا الولید من ذاک فسقا
و علی مبوأ ایمانا — لیس من کان مومنا عرف الله
کمن کان فاسقا خوانا — سوف یجزی الولید خزیا و نارا
و علی لاشک یجزی جنانا — فعلی یلقی لدی الله عزا
و ولید یلقی هناک هوانا — و ابن اثیر گوید محمد بن کعب گفت

که طلحه و عباس و علی تفاخر کردند طلحه گفت من صاحب کعبه ام و کلید

آن با منست و اگر خواهم شب آنجا باشم و عباس گفت من صاحب سقایه ام
و اگر خواهم شب در مسجد باشم علی گفت من نمیدانم که شما چه میگویید
من شش ماه پیشتر از مردم نماز گذارده ام و صاحب جهادم پس آیت
اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر
نازل شد و صاحب کشاف گوید افمن وعدناه وعدا حسنا فهو
لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا ثم هو یوم القیمة من المحضرین در
شان حمزه و ابی جهل است و ثعلبی از ابن عباس و ابن سیرین روایت
کند که مراد از طوبی در آیت الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی
لهم و حسن مآب درختیست در بهشت که بیخ آن در خانه علیست
و در خانه هر مومن از آن شاخیست **شعر**

ای ز مشکین طره ات بر هر دلی بندی دگر — رشته جان از بهر موی عاشق بندی دگر
گر بید حور رشید و مادر ملک باشد فی الملک — بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر

و امام احمد از علی روایت کند که با مصطفی صلی الله علیه و سلم گفتند
که بعد از تو در ما امیر میسازی فرمود ان تؤمروا ابابکر تجدوه امینا
زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة و ان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا
لا یخاف فی الله لومة لائم و ان تؤمروا علیا و لا اراکم فاعلین تجدوه
هادیا مهدیا و یاخذ بکم الصراط المستقیم و بیهقی از رسول صلعم

روایت کند که فرمود من اراد ان ینظر الی نوح فی تقویه والی ابرهیم
فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر
الی علی بن ابی طالب و با وجود این کمال محمد حنفیه گوید باید بخود
گفتم که از مردم که فاضلترست فرمود ابو بکر گفتم دیگر فرمود عمر ترسیدم
گفتم پس تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمین و در ایام خلافت بر
منبر بصره فرمود انا امیرکم هذا قد رضی من دنیاکم بطمریه وانه لا
یاکل اللحم فی السنة الا قلة من کبار اجته ثعلبی گوید علی گفت بحق
خدائی که دانه را برستن شکافت و آدمی آفرید که اگر من بر وساده بنشینم
حکم کنم میان اهل توریة بآنچه در توریة است و میان اهل انجیل بآنچه
در انجیل است و میان اهل زبور بآنچه در زبورست و میان اهل قرآن
بآنچه در قرآنست و بحق خدا که من در شان هر مرد از قریش آیتی میدانم
که او را به بهشت میبرد یا بدوزخش میکشد پس مردی برخاست
و گفت یا امیر المؤمنین کدام آیه در شان تست فرمود افمن کان علی
بینة من ربه ویتلوه شاهد منه فرمود رسول الله صلی الله علیه
وسلم علی بینة من ربه وانا شاهد منه و مثل این در معالم
التنزیل مسطورست و صاحب کشاف از عبد الله بن عمر و ابو عبید
خدری و ابرهیم نخعی و ابو العالیه روایت کند ثم انکم یوم القیمة

عند ربکم تختصمون در شان مسلمین است و ناظر بقتل عثمان و حرب
صفین و گوید فمن اظلم ممن کذب بالصدق وصدق به تفصیل
آن کرده است و ثعلبی از ابن عباس روایت کند که چون آیه انما انت
منذر ولکل قوم هاد نازل شد مصطفی صلی الله علیه وسلم دست
مبارک خود بر دوش علی نهاد فرمود انا المنذر وانت الهادی بک یهتدی
المهتدون بعدی و از عبد الله ابن عطا روایت کند که عبد الله
بن سلام میگفت مراد از من عنده علم الکتاب در آیت قل کفی بالله
شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب علیست و آنحضرت
بسیار فرمودی سلونی قبل ان تفقدونی لکن ترمذی گوید عبد الله
سلام در وقت محاصره عثمان گفت این آیت و آیه شهد شاهد من بنی
اسرائیل علی مثله در شان منست و ثعلبی گوید چون آیت وتعیها
اذن واعیة نازل شد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم اجعلها
اذن علی و او گفت من بعد از ان هیچ فراموش نکردم امام احمد از معقل
بن یسار روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود با فاطمه اما ترضین
انی زوجتک اقدم امتی سلما واکثرهم علما واعظمهم حلما و ترمذی
از انس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اقضاهم علی و
از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود رحم الله علیا

اللهم ادر الحق معه حیث دار و مخفی نیست که در حروف مقطعه
واقعه در اوایل سور قرآنی بعد از حروف مکررات علی صراط حق نمسکه ظاهر میشود

ای مصحف آیات الهی رویت
وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت

سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت
محراب نماز عارفان ابرویت

و مبدأ سلسلهٔ جمیع اولیا اوست و در شان این طایفه فرموده
هم قوم هجم بهم الخلق علی حقیقة الامر فباشروا روح الیقین
واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون
صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء
الله فی ارضه والدعاة الی دینه و کمیل بن زیاد با او گفت که
ما الحقیقة فرمود ما لک والحقیقة گفت اولست صاحب سرک
فرمود بلی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی گفت او مثلک یخیب سائلا
فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة گفت زدنی بیانا
فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم گفت زدنی بیانا فرمود جذب
الاحدیة لصفة التوحید گفت زدنی بیانا فرمود هتک الستر لغلبة
السر گفت زدنی بیانا فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی
هیاکل التوحید آثاره گفت زدنی بیانا فرمود اطف السراج فقد
طلع الصبح حضرت مرتضی از جفر واقف بود و آن بیست و هشت

حرف است هر حرف بیست و هشت صفحه هر صفحه بیست و هشت
سطر هر سطر بیست و هشت خانه در هر خانه حرف مرقوم شده
حرف اول بعدد حروف و ثانی بعدد صفحه و ثالث بعدد سطر و رابع
بعدد خانه مثلا جعفر در بیستم از سطر هفدهم از صفحه شانزدهم
از جزو سیوم است من شئله کان ذا جفر وجامعة له یدون سر الغیب
بد و ساوه و ارنان او از جفر استخراج احوال عالم میکرده اند مامون با امام
علی بن موسی رضا در سنه احدی و مایتین بیعت کرد و عهدنامه نوشت
والا امام هم عهدنامه سطلبید و آن عهدنامه امام که پشت عهدنامه
مامون نوشت این بود الجامعة والجفر یدلان علی ضد ذلک وما ادری
ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین
لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین و آثرت رضاه والله یعصمنی و ایاه
وچون اندک زمانی بگذشت بعضی از اشقیا مامون را پشیمان ساخته
و امام بزهر شهید شد و صاحب کشف الغمه گوید من در سنه
سبعین و ستمایه این دو عهدنامه بخط مامون و خط امام دیدم و
ازین و ادیت استنباط فتح بیت المقدس در سنه ثلث و ثمانین
و خمسمایه از الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم
سیغلبون فی بضع سنین و تفصیل آن در باب دوم فتوحات مسطور

وثعلبی گوید چون حمعسق نازل شد حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم ملول گشت جمعی سبب آن پرسیدند فرمود آیتی که نازل شده دلالت
بران دارد که نازل خواهد شد بامت من بلای بسیار از خسف ومسخ
وغیر آن ثعلبی گوید که ابن عباس حمعسق خواندی وگفتی علی فتن و باین
دو لفظ سیئات و سلسلة الاعلام یاد دستی است ابن عباس که رئیس
مفسرین است شاگرد اوست و عاصم که امام کبار قراءست شاگرد
ابو عبد الرحمن سلمی است که شاگرد علی است و ابن اثیر گوید احمد شاگرد
شافعی است و شافعی شاگرد مالک و شافعی شاگرد مالک و
مالک و ابو حنیفه شاگرد امام جعفر و امام و راوی در روضه فرمود
که مرتضی بر منبر بود واز حصص زوجه و بنتین و ابوین سؤال کردند
بدیهه فرمود صار ثمنها تسعا و این اشارتست بعول اصل مسئله از
بیست وچهار به بیست وهفت و این مسئله را منبریه خوانند و گویند
مرتضی پای مبارک در رکاب داشت و سوار می شد زنی آمد و برسبیل
تظلم گفت یا امیر المؤمنین ان اخی ترک ستمایه دینار و قد اعطونی دینارا
فرمود لعل اخاک خلف زوجة واما وبنتین واثنی عشر اخا وانت اختا گفت
نعم فرمود قد استوفیت حقک و سوار شد و این مسئله را دیناریه
گویند و امام احمد گوید عمر حکم کرد برجم مجنونه زانیه علی فرمود اما سمعت

قول النبی صلی الله علیه وسلم رفع القلم عن ثلاثة عن النائم حتی یستیقظ
وعن الطفل حتی یحتلم وعن المجنون حتی یبرأ و نیز حکم کرد برجم زنی
حامله بسبب اعتراف او بزنی و علی گفت هذا سلطانک علیها
فما سلطانک علی ما فی بطنها عمر گفت عجزت النساء ان تلد مثل علی
بن ابی طالب لولا علی لهلک عمر ومرویست که ابو الاسود دیلی از
شخصی شنید که میخواند ان الله بری من المشرکین ورسوله بجر پیش
با مرتضی گفت فرمود بمخالطة العجم اقسام الکلام ثلث اسم وفعل وحرف
والاسم ما انبأ عن المسمی والفعل ما انبأ عن حرکة المسمی والحرف
ما اوجد معنی فی غیره والفاعل مرفوع وما سواه فرع علیه والمفعول
منصوب وما سواه فرع علیه یا ابا الاسود انح هذا النحو فتح
واحدی و قاضی ناصر الدین و زمخشری گویند چون آیة فمن حاجک
فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم و
نساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی
الکاذبین نازل شد مصطفی با قبیله نجران از نصاری سفر فرمود
که صباح فردا مباهله کنند روز دیگر حسین را در بغل گرفت و دست
حسن داشت و فاطمه از عقب وی میرفت و علی از عقب فاطمه بود فرمود
اللهم هؤلاء اهل بیتی چون ابو حارثه دانشمند ترسایان ایشان را بدید

با ترسایان گفت من رویی چند می بینم که اگر از خدا خواهند که کوهی را
از جای خود ببرد هر اینه چنان شود زنهار مباهله مکنید ترسایان
ترسیدند و دو هزار جامه و سی زره بنیم جزیه هر سال قبول نمودند
و آنحضرت فرمود و الذی نفسی بیده ان الهلاك قد تدلی علی
اهل نجران و لو لاعنوا لمسخوا قردة و خنازیر و لاضطرم
الوادی علیهم نارا و لاستأصل الله نجران و اهله حتی الطیر
علی رؤس الشجر و لما حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلکوا
و این صورت در مدینه بود بعد از فتح مکه و قوت اسلام و
ثعلبی از جابر بن عبدالله روایت کند که مصطفی صلی الله علیه
وسلم فرمود الناس من شجرة شتی و انا و انت یا علی من شجرة
واحدة و این آیه خواند و فی الارض قطع متجاورات و جنات من
اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد
و نفضل بعضها علی بعض و قاضی ناصر الدین و زمخشری گویند
پیغمبر در سال نهم از هجرت که ابو بکر را امیر حاجیان ساخت و او را
با سیصد مرد و شتری چند قربانی بمکه فرستاد و چهل یا سی یا سیزده
آیه از اوایل سوره برات نازل گشت و پیغمبر علی را بر ناقه عضبا سوار
ساخت و او را با سیصد مرد و شتری چند قربانی بمکه فرستاد

دگر

و گفت از عقب ابو بکر برو و این آیات را بر مردم خوان صحابه گفتند
کاج که آیات می فرستادی که ابو بکر بر مردم بخواند فرمود که این خواندن
این آیات نیست مگر شخصی از اهل بیت من چون علی بقافله رسید
ابو بکر گفت امیرم یا مأمور علی گفت بل مأمورم باتفاق بمکه رفتند
و آیات بر مردم خواند و مسلم از عایشه روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و عبایی علم دار موی سیاه بر خود
گرفته بود و حسن آمد و او را بزیر آن عبا در آورد پس حسین در آمد
و او را هم در آورد پس فاطمه آمد و او را هم در آورد پس علی آمد و او را
هم در آورد و گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا و در سنن از ام سلمه روایت که این آیه در خانه
من نازل شد و من پیش در نشسته بودم گفتم یا رسول الله الست
من اهل البیت فرمود انک علی خیر انت من ازواج رسول الله و
طحاوی در مشکل الغریب از اسما بنت عمیس نقل کند که سر مبارك
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در کنار علی بود و وحی نازل
شد و آفتاب غروب کرد و علی نماز عصر نگذارده بود و چون وحی
منجلی شد پیغمبر فرمود ای علی نماز عصر گذارده گفت نه پس فرمود
الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را باز گردان

اسا کو ببد بعد از آن کم دیدم که آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز
طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد و در صهبا که خیبر بودیم شعر

الشمس ردت علیه بعد ما غربت　　　من ذا یطیق لعین الشمس تطیبا

و طحاوی گوید این حدیث ثابتست و راویان آن ثقات اند و حکایت
از احمد بن صالح مصری کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تخلف
از حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوتست و ابن کثیر رد
این کرده و متمسک شده بحدیثی که در صحیح بخاری مسطورست
ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی سار الی بیت المقدس و
شرح قصه آنکه او محاصره بیت المقدس کرده بود و نزدیک بود
که آفتاب در روز جمعه غروب کند و شنبه در آید یوشع با آفتاب
گفت انک مامورة و انا مامور اللهم احبسها علی پس آفتاب
بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس کرد و بخط حضرت هدایت مآب
سید صفی الدین عبد الرحمن ایجی قدس سره دیدم ان صح الحدیث
فلیحمل علی ان ذلک الحدیث قبل هذه القصه او یقول الحبس غیر الرجوع
و الله اعلم و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم در روز طایف یعنی غزاء حنین بعد از فتح مکه بخواند و با او
رازی گفت مردم گفتند دراز کشید راز گفتن او با پسر عم خود

فرمود ما انتجیته و لکن الله انتجاه و نسای از علی روایت کند که
مرا منزلتی بود پیش نبی صلی الله علیه و سلم که هیچکس از خلایق
نداشت اول سحر میرفتم و میگفتم السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح
میکرد با اهل خود باز میگشتم و اگر نه در میرفتم و امام احمد از زید بن
ارقم و ترمذی از ابن عباس روایت کند که جمعی از صحابه در مسجد
داشتند روزی نبی الله صلی الله علیه و سلم فرمود سدوا هذه
الابواب الا باب علی مردم درین باب سخن گفتند پیغمبر علیه السلام برخاست
و حمد خدا گفت و فرمود اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب
غیر باب علی فقال فیه قائلکم و الله ما سددت شیئا و لا فتحته
و لکنی امرت بشیء فاتبعته برخاست و حمد خدا گفت فرمود اما بعد
و امام احمد از ابی مریم روایت کند که علی گفت من پا بر دوش محمد
صلی الله علیه و سلم نهادم و بتهای خانهٔ کعبه فرو انداختم و ترمذی
از ابو سعید روایت کند که نبی صلی الله علیه و سلم فرمود لا یحل
لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک و گوید علی بن منذر
از ضرار بن صرد معنی این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد یستطرقه
جنبا غیری و غیرک و گوید علی بن منذر بن صرد معنی این حدیث پرسید
و بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت کند که مصطفی صلی الله علیه

یا علی گفت انت منی و انا منک و ترمذی از عمران بن حصین روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را امیر لشکری ساخت و او
اصابه جاریه کرد و چهار کس عهد کردند که این به رسول صلی الله علیه
وسلم بگویند چون به رسول صلی الله علیه وسلم رسیدند یکی برخاست
و بگفت و رسول اعراض کرد تا هر چهار بگفتند پس رسول به غضب رفت
و باز فرمود ما تریدون من علی ان علیا منی و انا منه وهو ولی کل مؤمن
بعدی و این در حرف بنی زنید بوده که در حرف عین خواهد آمد و از
حبشی بن جناده روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
علی منی و انا من علی ولا یودی عنی الا انا او علی وسلم از زید
بن ارقم روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در موضع
خم خطبه فرمود و بعد از حمد خدا گفت ایها الناس انما انا بشر مثلکم
یوشک ان یاتی رسول ربی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما
کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به
و تحریض فرمود در شان قرآن پس گفت و اهل بیتی اذکرکم الله فی
اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و احمد از ابو ذر غفاری روایت
کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود الا ان مثل اهل بیتی فیکم
مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها هلک و ترمذی

از زید

از زید بن ارقم روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با علی
و فاطمه و حسن و حسین فرمود انا حارب لمن حاربهم و سلم لمن
سالمهم امام احمد از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود فیک مثل من عیسی ابغضه الیهود حتی بهتوا امه و احبته
النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له ثم قال یهلک فی
رجلان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنانی علی ان
یبهتنی و مصداق اول آنست که عبد الله سبا با علی گفت انت
الاله حقا و علی او را راند و به مداین رفت و امام شافعی گوید لو ان
المرتضی ابدی محله لظل الناس طرا سجدا له ، کفی فی فضل مولانا علی
وقوع الشک فیه انه الله ، پس این نکته در حق غالی که کردند شک
در خدایی او و مصداق ثانی آنست که از زمان سلطنت معویه تا اول
خلافت عمر بن عبد العزیز علی رؤس الاشهاد لعنت میکردند و کرخی
در شرح السنه از جابر روایت کند که چون علی فتح خیبر کرد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود لولا اشفق ان یقول فیک طوایف من امتی
ما قالت النصاری للمسیح بن مریم لقلت فیک الیوم قولا لا تمر بملا
الا اخذوا من تراب رجلیک و من فضل طهورک یستشفعون به ولکن
حسبک ان یکون منی و انا منک و انک منی بمنزلة هرون من موسی

الا انه لا نبی بعدی و انک تبرئ ذمتی و انک تقاتل علی سنتی و انک
فی الاخرة علی الحوض و انک اول من یکسی معی و ان شیعتک
علی منابر من نور مبیضة وجوههم یکونون غدا فی الجنة جیرانی و ان
حربک حربی و سلمک سلمی و ان سریرتک سریرتی و علانیتک
علانیتی و بعضی گویند این حدیث در وقت مراجعت مرتضی بود از
غزای سلسله که در وادی الرمل با بنی سلیم واقع شد و مرتضی امیر
لشکر بود و ترمذی از انس روایت کند که مرغی بریان پیش نبی صلی الله علیه
وسلم نهاده بود فرموده اللهم ائتنی باحب خلقک یاکل معی هذا الطیر
پس علی آمد و آن مرغ با او خورد و دیگر گوید انس با علی گفت استغفر لی
و لک عندی بشارة ففعل فاخبره بقول رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ترمذی از ام عطیه روایت کند که پیغمبر لشکری برانگیخت و علی
در ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی یرینی علیا و از بریده روا
کند که احب نسا برسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمه بود و احب
رجال علی و هم بریده روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم فرمود ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه
یحبهم گفتند یا رسول الله نام ایشان بگو سه نوبت فرمود علی منهم
پس گفت ابوذر و المقداد و سلمان امرنی بحبهم و اخبرنی انه

روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا یحب علیا منافق
و لا یبغضه مؤمن و از ابوسعید روایت کند که علی فرمود و الذی
فلق الحبة و برأ النسمة انه لعهد النبی الامی صلی الله علیه وسلم الی
ان لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق و صاحب کشاف و واحدی
روایت کنند که چون آیة قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
نازل شد از مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدند که ما مأمور
بمحبت کیانیم سه بار فرمود علی و فاطمه و ابناهما و از سدی روایت
کند که مراد از حسنه در آیة و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا
مودت اهل بیت است و این آیة در شان ابوبکر و محبت او با اهل بیت
نازل شد و ابو عبد الله محمد بن علی حکیم ترمذی از مقداد بن اسود
روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود معرفة آل محمد براءة
من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولایة لآل محمد امان من
العذاب و ابن عباس و براء بن عازب گویند مصطفی صلی الله علیه
وسلم فرمود یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا و اجعل لی فی
صدور المؤمنین مودة چون دعا کرد این آیة نازل شد ان الذین آمنوا
و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و این در کشاف مسطورست
و امام احمد از ام سلمه روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم

من سبّ علیاً فقد سبّنی و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا گوید مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود لا تسبّوا علیاً فانّه ممسوس فی ذات الله
و امام فخر الدین در اوائل تفسیر کبیر این حدیث از کعب بن عجرة روایت
کرده و نجم الکبرا گوید عبث فابصرت النبی صلی الله علیه وسلم و
علی سعة فبادرت الی علی فاخذت بیده و صافحته والهمت کانّی
سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انّه قال من صافح علیاً دخل الجنّة
فجعلت اسئل علیاً عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم
صدق رسول الله من صافحنی دخل الجنّة **شعر**

سقینی حیا الحبّ راحة مقلتی ... وکاسی محیّا من عن الحسن جلّت
نفی جان سکری جان سکرتی لغفته ... بهم تمّ لی کتمی الهوی مع شهرتی
و عن مذهبی فی الحبّ مالی مذهب ... وان ملت یوماً عنه فارقت ملّتی

و منسوب بامام شافعی است **شعر** قالوا ترفّضت قلت کلّا ، ما الرفض
دینی ولا اعتقادی ، لو کان حبّ الوصی رفضاً فانّنی ارفض العباد ،
و هم منسوب باوست **شعر** لو شقّ قلبی اری وسطه ، خطّان قد خطّا بلا
کاتب ، الشرع و التوحید من جانب ، و حبّ اهل البیت من جانب
و امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید قال الشافعی رضی الله عنه **شعر**
یا راکباً قف بالمحصّب من منی ... واهتف بساکن خیفها والناهض

سحراً اذا فاض الحجیج الی منی ... فیضا کما نظم الفرات الفائض
لو کان رفضاً حبّ آل محمّد ... فلیشهد الثقلان انّی رافض

و با امام شافعی گفتند ما تقول فی علی فرمود ما اقول فی شخص اجتمعت
له ثلاثة لا یجتمعن قطّ لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر و الشجاعة مع الرأی
و العلم مع العمل پس خواند انا الفتی انزل فیه هل اتی الی حین اکثمة فتی
و منسوب بامام ابو حنیفه است حبّ الیهود لآل موسی ظاهر ،

وولاؤهم لبنی اخیه باد ... و امامهم من نسل هرون الالی
بهم اقتدوا و لکل قوم هاد ... وکذا النصاری یکرمون محبّة
بمسیحهم نجراً من الاعواد ... فمتی بوالی آل محمّد مسلم
قتلوه او سمّوه بالالحاد ... هذا الداء العیاء لمثله
ضلّت حلوم حواضر و بواد (لم یحفظوا) ... حقّ النبی محمّد فی آله والله بالمرصاد

فتح اوّل فتنه که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر صلعم
در مرض موت فرمود هلمّوا اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده و عمر گفت
انّ النبی قد غلبت علیه الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله و
نزاع بمرتبهٔ رسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا عنی
لا ینبغی عندی النزاع و بعد از موت آنحضرت ابو بکر الحسن ابو بکر الوارث
ومنع الله عنه در روز سه شنبه سیزدهم ربیع الاوّل شد احکم

باجماع صحابه خلیفه شد و دو سال و چهار ماه خلافت کرد و در بیست
در شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنه ثلث عشر وفات
یافت و شارح مقاصد گوید در وقت وفات با عثمان گفت بنویس
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافه فی آخر
عهده بالدنیا خارجا عنها و اول عهده بالآخرة داخلا فیها حین یبر
من الکافر و یبر الفاجر و یصدق الکاذب انی استخلفت عمر بن الخطاب
فان عدل فذالک ظنی به و ان بدل فلکل امرء ما اکتسب و الخیر اردت
و لا اعلم الغیب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و صحیفه بر صحابه
عرض کردند و همه بیعت نمودند و چون بعلی رسید فرمود بایعنا بما فیها
و ان کان عمر پس امیر المومنین عمر ده سال و نیم خلیفه بود و اکثر
بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد و در مدینه در روز چهارشنبه
بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین بدست ابو لؤلؤه غلام مغیره
بن شعبه شهید گشت و در وقت وفات گفت لایق خلافت نیست
مگر علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و شارح مقاصد گوید عبد الرحمن دست علی گرفت و گفت ابایعنا علی کتاب
الله و سنة رسول الله و سیرة الشیخین علی گفت علی کتاب الله و سنة
رسول الله و اجتهاد رایی پس دست عثمان گرفت و همان سخن گفت عثمان

قبول کرد و همه با او در اول محرم سنه اربع و عشرین بیعت کردند و
دوازده سال خلیفه بود و حکومت بلاد بخویشان خویش داد و ایشان
ستم میکردند و جمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی سرح پیش او
آوردند و نامه نوشت و نافع نبود و یکی از متظلمان بکشت باز هفصد
کس بتظلم آمدند و علی و طلحه و عایشه با عثمان گفتند او را عزل کن
گفت شما کسی پیدا کنید که عوض او نصب کنم رقم بمحمد بن ابی بکر شد و
عهد نامه نوشت و او را والی مصر ساخت چون سه منزل از مدینه
جدا شد غلامی شتر سوار دید که بتعجیل میرفت او را گرفت و از وی نا
بیرون آورد مضمون آنکه اذا اتاک محمد بن ابی بکر فاحتل لقتله و ابطل
کتابه و قر علی عملک و احبس من یجیء الی بتظلم منک حتی یاتیک
رایی فی ذلک ان شاء الله چون محمد این نامه دید بمدینه بازگشت
و صورت حال بعرض اصحاب نبی صلی الله علیه و سلم رسانید و علی
و طلحه و زبیر و سعد بخانه عثمان رفتند و غلام و شتر و نامه با خود
بردند و علی با عثمان فرمود اینها غلام و شتر تواند گفت آری فرمود
این نامه خط کیست سوگند خورد که نه و ظاهر شد که خط مروانست
پس علی و صحابه بیرون آمدند و محمد بن ابی بکر و جمعی کثیر از اهل مصر
و مصر و کوفه چهل و شش روز خانه عثمان را محاصره کردند و در روز

جمعه هشتدهم ذی الحجه سنه خمس وثلاثین شهید شد ودر همین روز
این جماعت وطلحه وزبیر وسایر صحابه با علی بیعت کردند ومروان
جامهٔ خون آلودهٔ عثمان بدست آورد وبگریخت وبمکه پیش عایشه رفت
وعلی عمال عثمان را عزل کرد وسهل بن حنیف را عوض معویه بدمشق
فرستاد ومعویه یاغی شد وبسبب خویشی عثمان دعوی خون او میکرد وبا علی
گفت قاتلان عثمان را بمن سپار وعلی مصلحت در آن نمی دید وروزی فرمود
ان الله قتله وانا معه واعدا این سخن متمسک بودند وگویا مراد آن بود
که من نیز کشته خواهم شد واگر دفع می توانستم اول از خود دفع میکردم
وطلحه وزبیر از علی برگشتند وبمکه رفتند وباتفاق عایشه ومروان
وعمال عثمان که علی عزل ایشان کرده بود متوجه بصره شدند ودر
وقت رسیدن سگان حوئب آواز کردند وعایشه پشیمان شد وگفت مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرموده که یکی از زنان من با علی حرب کند بغیر حق
وچون بحوب رسد سگان آواز کند جهد کن ای عایشه که تو نباشی
وابن زبیر گفت باز مگرد شاید که خدا بواسطهٔ تو این فساد بصلاح
مبدل کند آخر او را بردند وراه بصره بگرفتند وعثمان بن حنیف را
که از قبل علی حاکم بصره بود بیرون کردند وعلی امام حسن وعمار بن
یاسر را بکوفه فرستاد ونه هزار مرد بیاوردند وبخاری از عبدالله بن

زیاد

بن زیاد روایت کند که عمار بر منبر رفت وگفت ان عایشه قد سارت
الی البصرة والله انها لزوجة نبیکم فی الدنیا والآخرة ولکن الله ابتلاکم
لیعلم ایاه تطیعون ام هی وعلی از مدینه در سنه ست وثلاثین
متوجه بصره شد ودر محلی که دو فرسخی بصره است در پنجشنبه هشتم
جمادی الاخری آتش حرب برافروخت وزبیر عوام که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در شان او فرموده بود بشر قاتل ابن صفیه بالنار ساعتی مقاتله
کرد وشارح صحیح بخاری از ابن عبد البر روایت کند که علی او را
آواز داد وبیاد آورد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را خندان یافت
وبا تو گفت اما انک ستقاتل علیا وانت ظالم له وچون او را این
سخن بیاد آمد ترک جدال وقتال کرد ومتوجه مدینه شد وعمرو
بن جرموز بضم جیم از عقب او روان شد واو را در وادی السباع غافل
ساخته بقتل آورد وشمشیر او برداشته نزد علی آمد وگفت بشارت
باد ترا که زبیر را کشتم علی فرمود من ترا بآتش بشارت میدهم ابن جرموز
گفت ان قاتلنا کم فنحن فی النار وان قاتلناکم فنحن فی النار واز
قهر تیغ بر شکم خود زد وکشته شد ومروان بن حکم بسبب کینی که از
طلحه بن عبدالله در دل داشت تیری زد واو را کشت ومحمد بن طلحه
هم در آن جنگ کشته شد وقاتل او شریح بن اوفی بود وعیسی گوید

وَاشعث قوام بآیات ربه | قلیل الاذی فیما تری العین مسلم
هتکت بصدر الرمح جیب قمیصه | فخرّ صریعاً للیدین وللفم
علی غیر شیء غیر ان لیس تابعاً | علیاً ومن لم یتبع الحق یندم
یذکرنی حم والرمح شاجر | فهلا تلا حم قبل التقدم

و چون شتر لشکر علی بود و بنو ضبه محافظت شتر عایشه میکردند و هفتاد دست انداخته شد و ایشان دست از شتر نمی داشتند و میکشتند، نحن بنو ضبه اصحاب الجمل، ننازل الموت اذا الموت نزل والموت عندنا احلی من العسل، و علی فرمود تا اشتر عایشه را پی کردند و چون با عایشه ملاقات نمود فرمود غفر الله لک عایشه گفت و لک پس بتعظیم و تکریم او را بمدینه فرستاد و پانزده روز در بصره نشست و عبد الله بن عباس را والی بصره ساخت و بکوفه رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از ابوبکره روایت کنند که چون خبر به پیغمبر رسید که اهل فارس دختر کسری را پادشاه ساختند فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة و در وقتی که عایشه متوجه بصره شد این حدیث بیاد من آمد و خدا مرا از آن فتنه نگاه داشت فتح معاویه بمعاونت عمرو عاص بحرب علی بیرون آمد و علی بحکم قاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله متوجه شده طبری گوید در غره ذی الحجه سنه سبع و ثلاثین بصفین که اکثر ایشان از نهر

عبور کرده باشند اول کسی که با علی مقاتله کند من باشم و اکثر کشته در قتال اعداء او تقصیر نکنم چون پیش رفتیم ایشان از نهر عبور کرده بودند علی رو بمن کرد و فرمود یا اخا الازد تبین لک الامر و در سنه ثمان و ثلاثین مرتضی محمد بن ابوبکر را بمصر فرستاد و قیس بن سعد را معزول کرد و در حوالی که نزدیک مصر است جمعی از قوم عثمان بودند و متابعت محمد بن ابی بکر نمیکردند و دو نوبت لشکر او بشکستند و او از علی استمداد کرد و مالک بن اشتر را بمدد او فرستاد و چون بقلزم رسید جلة بن حسابع که مهتر انجا بود باغوای معاویه او را زهر داد و بمرد و معاویه عمرو بن عاص و معویه بن حدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد و محمد بن ابی بکر را بکشتند و عمرو حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلاثین معاویه لشکر باطراف فرستاد و تسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و گفتند فساد این امت از علی و معویه و عمرو بن عاص است و اندیشه کردند که هر سه در یک شب می باید کشت عبد الرحمن بن ملجم مرادی قتل علی اختیار کرد و حجاج بن عبد الله ضمیری قتل معویه و دادویه عمری قتل عمرو و شب هفدهم رمضان را میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه شمشیری بهزار دینار بخرید و بزهر آلوده کرد چون علی برای نماز صبح بیرون آمد بر سر مبارک او زد و بعد از سه شب وفات یافت و حجاج بدمشق رفت و تیغی بمعاویه زد

والده اورا مجروح ساخت و دارو به مصر رفت و عمرو آن روز بسبب
درد شکم خارجه بن حذافه را در مقام قائم مقام خود ساخته بود و او
بغلط کشته شد و حافظ اسمعیل از صهیب روایت کند که نبی صلی الله علیه
وسلم با علی فرمود من اشقی الاولین گفت عاقر الناقه فرمود صدقت
فمن اشقی الآخرین گفت الله و رسوله اعلم فرمود رجل یضربك علی هذه
واشارت بسر او کرد و از ابی طفیل روایت کنند که من نزد علی بودم و ابن
ملجم آمد و علی ورا عطا فرمود پس گفت ما تحبس اشقاها من ان یخضبها
من اعلاها یخضب هذه من هذه واشارت بسر و ریش مبارك فرمود
و از عبدالله بن سبع روایت کند که علی در خطبه فرمود والذی فلق
الحبة و برا النسمة لیخضبن هذه من هذه و از علی روایت کند که
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود عهد معهود ان الامة ستغدر بك
وانك تعیش علی ملتی وتقتل علی سنتی وان هذه یخضب من هذه واشارت
بسر و ریش مبارك فرمود و از زید بن وهب روایت کند که جعده بن نعجه
خارجی گفت یا علی اتق الله فانك میت وقد علمت سبیل المحسن من سبیل
المسیء و علی فرمود میت بل والله مقتول قتلا یصاب هذه فیخضب هذه
عهد معهود و قضاء مقضی وقد خاب من افتری و امام غزالی در اواخر
احیا از امام حسن روایت کند که علی در شبی که صبح آن شهید شد فرمود

پیغمبر را بخواب دیدم و گفتم یا رسول الله ما لقیت من امتك فرمود ادع علیهم
گفتم اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی و ابدلهم بی من هو شر لهم منی و
وسلم از ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه حرا بود
با ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر ناگاه سنگی که در زیر قدم ایشان بود
بلرزید فرمود اهدأ فما علیك الا نبی او صدیق او شهید و مدت خلافت
آنحضرت چهار سال و نه ماه و یکی با او گفت چرا خلافت ابوبکر و عمر صافی
بود و خلافت تو و عثمان تیره فرمود بسبب آنکه من و عثمان از اعوان ابوبکر
و عمر بودیم و تو و امثال تو از اعوان من و عثمانید و عمر آنحضرت شصت
و سه سال یا شصت و پنج یا شصت و هفت یا پنجاه و هشت بود و امام
حسن بعد از دفن او خطبه خواند و فرمود والله لقد مات فیکم رجل ما
سبقه الاولون ولا یدرکه الآخرون ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
لیبعثه المبعث فیعطیه الرایه فما یرجع حتی یفتح الله علیه یقاتل جبریل
عن یمینه ومیکائیل عن یساره والله ما ترك بیضاء ولا صفراء غیر
سبعمایة درهم فضلت من عطائه اراد ان یبتاع بها خادما
فتح
چون علی شهید شد بیش از چهل هزار مرد با امام حسن بیعت کردند و متوجه حرب
معاویه شد و چون بی وفایی از مردم خود دریافت در نصف جمادی الاول
سنه احدی و اربعین بمعاویه بازگذاشت و مدت خلافت که در تحت

وار دست تمام شد وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین صلح خبر
داده بود بخاری از ابو بکره روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان
امام حسن فرموده ان ابنی هذا سید ولعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین
من المسلمین وترمذی از یوسف بن سعید روایت کند که چون امام حسن
با معاویه صلح کرد مردی برخاست وگفت سیاه کردی روی مؤمنان را
امام حسن فرمود پیغمبر بنی امیه را بر سر منبر خود دید واو را بد آمد پس
نازل شد انا اعطیناک الکوثر یا محمد یعنی نهرا فی الجنة ونازل شد انا انزلناه
فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر
یملکها بعدک بنو امیه یا محمد وقاسم بن فضل گوید ما شمردیم مدت تسلط
بنی امیه هزار ماه بود که نه یک روز کم بود ونه یک روز بیش وقاضی ناصر الدین
در تفسیر وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس میگوید پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که بنی امیه بشکل کپی بر منبر او بالا میرفتند
وتعبیر آن بسلطنت ایشان فرمود وجه مناسبت معلوم است والشجرة الملعونة
فی القرآن ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا ودر نامه که علی بمعاویه
نوشته مسطور است منا المشکوة والزیتونة ومنکم الشجرة الملعونة وامام
حسن در نیمه رمضان سنه ثلث متولد شد وجعده دختر اشعث بن قیس
باغوای اعدا او را زهر داد ودر سنه خمسین یا تسع واربعین یا ثمان وخمسین

یا اربع

یا اربع واربعین وفات یافت ودر بقیع مدفون است وگویند در مجلس معویه
حاضر شد وجوانان قریش تفاخر میکردند واو خاموش بود معاویه گفت
توهم سخنی بگوی فرمود **شعر**

فیم الکلام وقد سبقت مبرزا ... سبق الجواد من المدی المتباعد
نحن الذین اذا القروم تخاطروا ... طبنا علی رغم العدی للحاسد

وامام حسین در پنجم شعبان سنه
اربع متولد شد ودر عاشورا سنه اربع وستین در کربلا بسعی شمر بن ذی
الجوشن شهید گشت وامیر لشکر عمر بن سعد بود از قبل عبید الله بن زیاد
که نایب یزید بن معویه بود **نظم**

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا ... سرها بریده بینی بی جرم وبی جنایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود ... زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت

واین اشعار دیگر اوست در کربلا

انا ابن علی الخیر من آل هاشم ... کفانی بهذا مفخرا حین افخر
وجدی رسول الله اکرم من مشی ... ونحن سراج الله فی الخلق نزهر
وفاطمة امی سلالة احمد ... وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر
وفینا کتاب الله انزل صادقا ... وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر
ونحن ولاة الارض نسقی ولاتنا ... بکاس رسول الله ما لیس ینکر
وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ... ومبغضنا یوم القیمة یخسر

وترمذی از سلمی روایت کند که بخانه ام سلمه رفتم واو میگریست گفتم

سبب گریهٔ تو چیست گفت رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام
وعلی راسه ولحیته التراب فقلت ما لك یا رسول الله قال شهدت
قتل الحسین آنفاً و این از ابن عباس منقولست در فاتحهٔ خامسه گذشت
وحضرت فاطمه بعد موت نبی بشش ماه یا سه ماه وفات یافت و اورا
بیست و هشت سال یا بیست و نه یا هجده بوده و ترمذی از علی روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست حسن و حسین گرفت من احبنی و
احب هذین واباهما وامهما کان معی فی درجتی یوم القیمة و امام علی
زین العابدین پسر امام حسین است و سلسلهٔ تولد ایشان هشت امام
و کم بترتیب ذکر ایشانست و او در مدینه در سنهٔ ثمان وثلاثین متولد شد
و مادر او شهربانو دختر یزدجرد یا کنیزک غزاله نام بود و در ثامن عشر محرم
سنه اربع وتسعین وفات یافت وقبر او در بقیع است و شعر اوست
در وقت ملاقات یزید بعد از قتل امام حسین علیه السلام **شعر**

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم	ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
بعترتی وباهلی بعد مفتقدی	منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم

و امام محمد باقر در مدینه روز جمعه سوم صفر سنه سبع وخمسین
متولد شد و مادر او فاطمه بنت امام حسن بود و در سنه اربع عشر ومایة
وفات یافت وقبر او هم در بقیع است و امام جعفر صادق در مدینه در

ثمانین متولد شد و مادر او ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و در یوم
الاثنین نصف رجب سنه ثمان واربعین ومایة وفات یافت وقبر
او هم در بقیع است و امام موسی کاظم در ابواء که میان مکه و مدینه است
در یوم الاحد سابع صفر سنه ثمان وعشرین ومایة متولد شد و مادر او
حمیده کنیزک بود و در حبس هرون در بغداد در یوم الجمعه پنجم رجب سنه
ثلث وثمانین ومایة وفات یافت و امام علی رضا در مدینه روز پنجشنبه
یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث وخمسین متولد شد و مادر او شکرنوبیه
یا خیزران کنیزک بود و مادران باقی ائمهٔ معصومین همه کنیزک بودند
و معروف کرخی بواب او و در ولایت طوس در نهم رمضان سنه اثنی ومایتین
وفات یافت و امام محمد تقی در مدینه در جمعه دهم رجب سنه خمس و
تسعین ومایة متولد شد و در بغداد در ششم ذی الحجه سنه عشرین ومایتین
وفات یافت و امام علی نقی در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع و
عشرین ومایتین متولد شد و در سر من رای که سامره معروفست روز
دوشنبه آخر جمادی الاولی سنه اربع وخمسین ومایتین وفات یافت و امام
حسن عسکری در مدینه در سنه احدی وثلثین ومایتین متولد شد و در
سر من رای در سنه ستین ومایتین وفات یافت و امام محمد در سر من رای
در بیست وسیم رمضان سنه ثمان وخمسین ومایتین متولد شد و امامت

گویند مهدی موعود اوست و در حرف لام خواهد آمد و شیخ محیی الدین
در باب سیصد و شصت و ششم از فتوحات گوید انّ لله خلیفة یخرج من
عترة رسول الله ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه وسلم
جدّه الحسن بن علی ابن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی الخَلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخُلق بضمها
اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة
ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین
الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف
ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه
یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقائق
عن شهود وکشف بتعریف الالهی له رجال الهیون یقیمون دعوته و
ینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن یظهره
بالسیف والکرم فیطمعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر ایمان بل
یضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی ضلالة
فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما
بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد
واما من یدعی التعریف الالهی باحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد

الخیال

الخیال لا یلتفتون الیه **شعر**

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که من
زده ام فالی و فریاد رسی می آید
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

و بخاری و مسلم از جابر بن سمره
روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا
پس سخنی گفت که من نشنیدم و پدرم گفت آن سخن کلهم من قریش بود **فتح**
از بعض آثار که پیش ازین رقم زده کلک اخبار شد میتوان دانست که حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم بر فتن و حوادث که بعد از رحلت او واقع شد
مطلع بود و بغوی در شرح السنه از ام سلمه روایت کند که حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم با علی گفت انک تقاتل الناکثین والمارقین والقاسطین
و اوّل اشارت بحرب جمل است و ثانی بحرب نهروان و ثالث بحرب صفین
و رزین از سعید بن حرب روایت کند که من و ابوهریره و مروان در مسجد
رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده ابوهریره گفت من از صادق مصدّق
شنیده ام هلاک امتی علی یدی غلمة من قریش مروان گفت لعنة الله
علیهم پس ابوهریره گفت لو شئت ان اقول بنی فلان وبنی فلان لفعلت پس
من با جدّ خود در وقت سلطنت مروان بشام رفتم و ایشان همه جوانان
بودند جدّ من گفت عسی هؤلاء الذین عنی ابوهریره و بخاری و نسائی

از ابو هریرة روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود انکم ستحرصون علی
الامارة وستکون ندامة یوم القیمة فنعمت المرضعة وبئست الفاطمة و حکم
در کتاب فتن وملاحم از عبد الرحمن عوف روایت کند که هر فرزند که متولد
می شد او را نزد رسول صلی الله علیه وسلم می آوردند وبرای او دعا میکرد
وچون مروان بیاوردند فرمود هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون و
از محمد بن زیاد روایت کند که چون معویه با پسر خود بیعت کرد مروان گفت
سنة ابی بکر وعمر پسر ابی بکر گفت سنت هرقل وقیصر گفت انزل الله فیک
والذی قال لوالدیه اف لکما چون این خبر بعایشه رسید فرمود کذب
والله ما هو به ولکن رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن ابا مروان و
مروان فی صلبه واولی در این مباحث سکوتست وامام شافعی از عمر
بن عبد العزیز نقل میکند تلک دماء طهر الله یدی منها فلا اخضب لسانی
بها وعلماء سنت وجماعت رضی الله عنهم منع بلیغ از سب این طایفه
کرده اند واز علی رضی الله عنه منقولست که در حرب جمل فرمود اخواننا
بغوا علینا لیکن شیخ علاء الدولة در فلاح نقل از ابو سعید خدری میکند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عیدین افتتاح بنماز کردی ومروان مرا
دلالت بتقدیم خطبه میکرد گفتم این الابتداء بالصلوة گفت یا ابا سعید قد ترک
ما تعلم گفتم والذی نفسی بیده لا تأتون بخیر مما اعلم پس شیخ میفرماید ان

مروان الحمار کان اجهل من الحمار بشرایع الایمان وقد جعل الایمان وسیلة
الوصول الی الامارة لا قربة الی الله والی رسوله ومن یذهب مذهبه
ومذهب جمعی شده مذهب معاویه وحزب یحشرون معهم ولا نصیب
لهم من شفاعة النبی ودر شرح صحیح بخاری دیده ام که سلاطین بنی امیه
در اثناء خطبه سب جمعی که مستحق سب نبودند میکردند وچون مردم
از نماز عید فارغ میشدند متفرق واز استماع خطبه اعراض می نمودند
تا سامعه بشنیدن آن لفظ کریه آلوده نشود پس ایشان تاخیر صلوة کردند
تا مردم را بضرورت توقف باید کرد نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن
سیئات اعمالنا وهم شیخ در فلاح میفرماید ان معاویة الباغی ومروان
الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله صلی الله علیه وسلم وحرب
معاویه وحروب مروان کذلک واشعاری که از یزید منقولست اشعار
بکمال نقص او دارد شعر   وشمسة کرم برجها قعر دنها
ومشرقها ومغربها فمی   مدام کتبر فی انائه کفضة
وساق کبدر یسعی ندامی کانجم   اذا اقرعت من دنها فی انائها
حکت نفحة بین الحطیم وزمزم   تشیر الیها بالبنان کانما
یشیر الی البیت العتیق المحرم   فان حرمت یوما علی دین احمد
فخذها علی دین المسیح بن مریم   وگویند در وقت شنیدن واقعه

که بلاد این ابیات میخواند **شعر** لیت اشیاخی ببدر شهدوا
جزع الخزرج من وقع الاسل | لاهلّوا واستهلّوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل | لعبت هاشم بالملک فلا
خبر جاء ولا وحی نزل | فجزیناهم ببدر مثلها
واقمنا میل بدر فاعتدل | لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل | و مولانا سعد الدین تفتازانی

قدس سره در شرح مقاصد فرماید فان قیل من علماء المذهب من
لم یجوز اللعن علی یزید مع علمهم بانه یستحق ما یربو علی ذلک و یزید قلنا
تحامیا ان یرتقی الی الاعلی فالاعلی کما هو شعار الروافض علی ما یروی
فی ادعیتهم و یجری فی اندیتهم فرای المعتنون بامر الدین الجام
العوام بالکلیة طریقا الی الاقتصاد فی الاعتقاد و در شرح عقاید کوید
الحق ان رضا یزید و استبشاره بذلک و اهانته اهل بیت رسول
الله صلی الله علیه و سلم مما تواتر معناه و ان کان تفاصیله آحادا فنحن
لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه و علی انصاره و اعوانه
وحق کلام آنکه اگر کسی در نفس امر ملعون باشد چه حاجت که تو زبان خود را
بلعنت او آلوده کنی و اگر ملعون نباشد او را از لعنت هیچ زیان نخواهد بود
و تو آثم باشی و متصف بد گفتن شوی **فتح** زنهار و هزار زنهار که

درشان خلفاء ثلثه رضی الله عنهم اعتقاد فاسد مکن و بدان که حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم ظاهر بکمال و باطن بکمال داشت بعضی
از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و بطرف نبوت اقرب بودند بعد
از و خلیفه شدند یا معنوی خلفا بودند و بعضی که از باطن او فیض
بیشتر گرفتند و بطرف ولایت انسب بودند بارشاد و تکمیل سالکان
و فقرا مشغول گشتند تا هم سلسله ظاهر منتظم و هم سلسله باطن
محفوظ باشد و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات آورده که
مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان ابو بکر فرموده کفرسی رهان
فلو سبقنی لآمنت به ولکن سبقته فآمن بی و ترمذی گوید
حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده لو کان بعدی نبی لکان عمر
بن الخطاب و فتح اکثر بلاد اسلام در زمان عمر واقع شد و سلسله
جمیع اولیا بعلی منتهی است و میفرموده سلونی عن طرق السماء فانی
اعرف بها من طرق الارض و جنید گفته لو تفرغ علی عن الحروب
لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له القلوب ذلک امرء اعطی علما لدنیا
و شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیم از فتوحات میفرماید دو کس
از عدول شافعیه که هیچ کس گمان رفض بایشان نداشت با یکی از اولیا حق
که من او را در دیار بکر دیده بودم صحبت داشتند فرمود من شما را معیوب

خوك مى بينيم واين علامتى است ميان من وخدا كه رافضيان را باين صورت
بمن مى نمايد ايشانند درباطن خودان مذهب تو به كردند فرمود اين سخن
تو به كن ديدكه شما را بصورت انسان مى بينم ايشان معترف شدند واين
معنى تعجب كردند وروزي درداشا تلاوت برين فقير وارد شد كما عند الله
خير وابقى للذين امنوا وعلى ربهم يتوكلون مطابق حال ابى بكر است و
الذين يجتنبون كبائر الاثم والفواحش واذا ما غضبوا هم يغفرون موافق
حال عمر است والذين استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم شورى
بينهم ومما رزقناهم ينفقون مناسب حال عثمان است والذين
اذا اصابهم البغى هم ينتصرون وجزاء سيئة سيئة مثلها ملايم حال
مرتضى است فمن عفى واصلح فاجره على الله انه لا يحب الظالمين مطابق
حال حسن است ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل
موافق حال حسين است وانما السبيل على الذين يظلمون الناس ويبغون
فى الارض بغير الحق اولئك لهم عذاب اليم مناسب حال بنى امية
واين وارد موئيد نقلى است كه پيشتر گذشت كه مرتضى عليه السلم استنباط
فتن از حم عسق مى فرمود چه اين آيات در حم عسق است قال
الشيخ شهاب الدين السهروردى قدس سره فى اعلام الهدى اعلم ان ميراث
النبوة العلم وقد توارثه اصحابه واهل بيته وقد وجب عليك محبة الجميع

فلا تكن مائلا الى احدى الجهتين دون الاخرى فان ذلك هوى ولا ينتزع
منك مثل هذا الميل حتى تنازل باطنك شىء من محبة الله تعالى
الخاصة فحينئذ تتبرا من الهوى ويكون عندك شغل شاغل بما
اعطيت فتنظر بصفاء بصيرتك وتنكشف لك محاسنهم وتغطى
ما تنكره من احد منهم فالاشتغال بالعصبية والخوض فى امرهم
شغل البطالين وقد استروح قوم الى البطالة وتجرؤا على المخالفات
وارتكاب المناهى واتخذوا ما زعموه محبة جنة لهم وحدثوا
نفوسهم ان ذلك ينفعهم كلا حتى تستقيموا على الجادة المستقيمة
فلا ينفع محبتهم بغير التقوى والصلوات اذا فاتت والاوقات
اذا ضاعت والذنوب اذا ارتكبت والمحارم اذا استبيحت الى
غيرها دعوى محبتهم وقال ايضا اعلم ان اصحاب رسول الله صلعم
مع نزاهة بواطنهم وطهارة قلوبهم كانوا بشرا وكانت لهم نفوس
وللنفوس صفات تظهر فقد كانت نفوسهم يظهر بصفة وقلوبهم
منكرة لذلك فيرجعون الى حكم قلوبهم وينكرون ما كان من نفوسهم
فانتقل اليسير من آثار نفوسهم الى ارباب نفوس عدموا القلوب
فما ادركوا قضايا قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مدركة عندهم
بجنسية النفسية فبنوا ينصرف النفوس على الظاهر المفهوم عندهم

و وقعوا في بدع و شبه اوردتهم كل مورد ردي وحجبتهم كل مشرب
ولي وانعم عليهم صفاء قلوبهم ورجع كل واحد منهم الى الانصاف
واذعانه لما يجب من الاعتراف فكان عندهم اليسير من صفات
نفوسهم لان نفوسهم كانت محفوفة بانوار القلوب فلما توارت ذلك
ارباب النفوس المتسلطة الامارة بالسوء القاهرة للقلوب المحجوبة
انوارها احدث عندهم العداوة والبغضاء فان قبلت النصح امسك
عن التصرف في امرهم واجعل محبتك للكل على السواء من غير ان
ترجح محبة احدهم على الاخر وامسك عن التفضيل والتعلق وانهم
اكبر ان تخوض فيه وان حامي باطنك تفضل احدهم على الاخر فاجعل
ذلك من جملة اسرارك فما يلزمك اظهاره ولا يلزمك ان تحب
احدهم اكثر من الاخر او تعتقد فضله اكثر من الاخر بل يلزمك محبة
الجميع والاعتراف بفضل الجميع ويكفيك في العقيدة ان تعتقد صحة خلافة
ابي بكر وعمر وعثمان وعلي حيدر رضوان الله عليهم اجمعين و تصور
نكني كه مرتضى بعد از موت نبي صلى الله عليه وسلم خلافت ميخواست
و مغلوب ابو بكر بود و قاضي ناصر الدين در طوالع گويد العباس مع
علو منصبه قال لعلي امدد يدك لابايعك حتى يقول الناس بايع
عم الرسول ابن عمه فلا يختلف فيك اثنان والزبير مع غاية شجاعته

سل السيف وقال لا ارضى بخلافة ابي بكر وابو سفيان رئيس مكه
و راس بني امية قال ارضيتم يا عبد مناف ان يلي عليكم تيم وصاحب
مواقف گويد ابا بكر گفت اقيلوني فلست بخيركم وعلي فيكم و رزين از انس
روايت كند كه ابو بكر در روز سيوم خلافت خطبه خواند و گفت ايها الناس
ان الذي رايتم مني لم يكن حرصا على ولايتكم بل خفت الفتنة والاختلاف
وقد رددت امركم اليكم فولوا من شئتم ومسلم از عايشه روايت كند كه
عباس و فاطمه پيش ابو بكر آمدند و فدك وسهم خيبر بطريق ارث
طلبيدند ابو بكر گفت من از پيغمبر صلى الله عليه وسلم شنيدم لا نورث
ما تركناه صدقة و در ميان فاطمه و ابو بكر سخن واقع نشد تا وفات يافت
وعلي او را بشب دفن كرد و خبر با ابو بكر نداد و بعد از موت فاطمه توجه
مردم بعلي كمتر شد و هنوز او و بني هاشم بيعت با ابو بكر نكرده بودند
روزي علي جهه راجع كرد و ابو بكر را تنها بطلبيد و غرض آن بود كه عمر
حاضر نباشد چه شدت او معلوم داشت عمر با ابو بكر گفت تنها مرو
و ابو بكر تنها برفت و علي برخاست و بعد از حمد و ثنا خدا گفت اما بعد
فلم يمنعنا ان نبايعك يا ابا بكر انكار لفضيلتك ولا نفاسة عليك بخير
ساقه الله عليك ولكنا كنا نرى ان لنا في هذا الامر حقا فاستبددتم
علينا پس قرابت خود برسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر فرمود و ابو بكر

بکر بیعت و بعد از حمد و ثنای خدا گفت اما بعد فوالله لقرابة رسول الله
صلی الله علیه وسلم احب الیّ ان اصل من قرابتی و الله ما الوت فی هذه
الاموال التی کانت بینی و بینکم عن الخیر ولکنی سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول لا نورث ما ترکناه صدقة انما یاکل آل محمد
فی هذا المال و انی و الله لا ادع امرا صنعه رسول الله صلی الله علیه
وسلم الا صنعته ان شاء الله پس علی گفت موعدك للبیعة العشیة
و بنشستن در مسجد حاضر شدند چون ابوبکر نماز پیشین گزارد عذر علی خواست
و علی برخاست و فضیلت ابوبکر ذکر فرمود و متوجه او شد و بیعت
کرد و مردم متوجه علی شدند و تحسین کردند و لباب محض آنکه
تا در میان صحابه کسی بود که استعداد خلافت داشت علی ملتفت
نشد و آن زمان که هیچ قابل نماند بضرورت قبول کرد و شیخ علاء الدوله
گوید ولایت علم باطن است و وراثت علم ظاهر و امامت علم باطن
و ظاهر و وصایة حفظ ظاهر و باطن و خلافت حفظ سلسلهٔ ظاهر
و علی بعد از نبی ولی و وارث و امام و وصی بود اما خلیفه نبود
و بعد از عثمان خلیفه هم شد و اکنون که فواتح صورت اتمام یافت
شروع خواهم کرد در شرح ابیات محکمة المبانی و اول توضیح لغات
خواهد بود و تنقیح نکات نحو و معانی پس ترجمه ابیات بی زیاده

و نقصان و ایراد دلیل رباعی بر طبق آن و در حکایات حوادث و معجزها
حروب تفصیل قصص خواهد شد با اختصار بیان و احتراز از تکرار
لغات التزام شده چه فهم آن از ترجمه می توان و اسئل الله توفیق
اتمام الکتاب فانه منعم الصدق و ملهم الصواب

عدد الاوراق
۱۱۴

عددی
١١٧

